به عون توفیقِ خالقِ کون و مکان و فضلِ خلاقِ زمین و آسمان

در مطبعِ نامی منشی نول کشور واقع کانپور بحسنِ زیبایش منطبع شد

اطلاع - اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کو معلوم فرما سکتے ہیں نیز قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحے جو سادے ہیں انمیں بعض کتب اخلاق و موعظت و تصوف فارسی وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانے سے قدردانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب اخلاق و موعظت و تصوف فارسی

گلستان نثر - شیخ سعدی شیرازی رح -

ایضاً - کاغذ رنگین عمدہ -

ایضاً - متوسط قلم -

ایضاً نہایت پرقلم و واضح و خوشخط -

ایضاً - جوب قلم کاغذ سفید ولایتی عمدہ و کاغذ رنگ خاکی -

تضمین گلستان - از مرزا الفتہ -

فرہنگ گلستان تصنیف مولوی عبداللہ الوسوی

گلستان مترجم - ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہے -

شرح گلستان از مصنفۂ مولوی محمد اکرم ملتانی -

ایضاً - مسمی بہ ریاض رضوان تصنیف مولوی محمد ریاض علی صاحب -

ایضاً - مسمی بہ خیابان - از حضرت مولانا سراج الدین علی خان آرزو -

ایضاً - جدید - مصنفۂ سید رزاق بخش -

گلستان حکیم خاقانی - بجواب گلستان شیخ سعدی قابل دید ہے

بہارستان جامی - بجواب گلستان سعدیؒ -

خارستان - محشی ہمشکل گلستان از ملا خرالی

لوائح جامی - نکات دلپسند بمذاق تصوف از ملا جامی -

بوستان دو مصرعہ تصنیف شیخ سعدی بقلم جلی -

ایضاً دو مصرعہ -

ایضاً سہ مصرعہ - متن و حاشیہ میں تین مصرعہ ہیں -

ایضاً - دو مصرعہ مطبوعہ مطبع علوی -

فرہنگ بوستان - نو تالیف از سید ابن حسن صاحب -

بوستان - جوب قلم بسیار جلی -

مثنوی شاہ شرف از شاہ بو علی قلندر عارفانہ مضمون ہے -

مثنوی معنوی مولوی روم - مولانا جلال الدین رومی کی تصنیفات سے ہے چھ دفتر مصنفۂ مولانا اور دفتر ہفتم ملحقہ مولوی الٰہی بخش ہیں بقدر ضرورت حواشی بھی ہیں چار مصرعی نہایت خوشخط چھپی ہے -

شرح مثنوی مولانا روم - از تصنیفات حضرت مولانا عبد العلی بحر العلوم مرحوم یہ شرح حامل المتن ہے اور حل لغات ہر اشعار اور تشریح مطالب کو لائق مذاق اہل طریقت کے بیان فرمایا ہے لطف اسکا قابل دید ہے

مطالب رشیدی مصنفۂ حضرت شاہ تراب در طریق مجاہدات باطنیہ -

انوار محمدی مصنفۂ محمد امیر اکبر آبادی در بیان فرق اہل اسلام
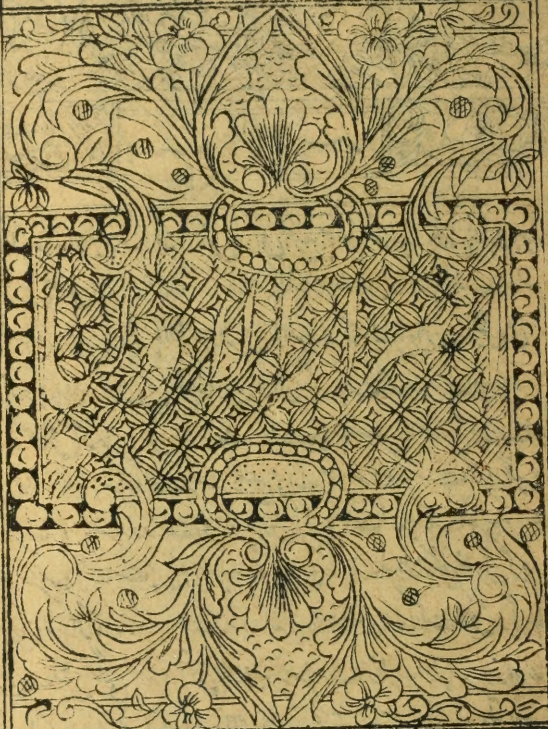
به عون توفیق خالق کون و مکان فضل خلّاق زمین و آسمان

اسرار الاولیا

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بحسن زیبایش منطبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی نور قلوب العارفین بنور معرفتہ و فضل احوال المحبین علی العالمین بکمال فضلہ و حکمتہ و ثنای
بی عدد مر خالق را کہ از فیض فضل او فوائد الفاظ دُر بار صاحب المکارم سلطان الاولیا قطب العالم وارث
الانبیا تاج الاصفیا شمس العارفین فرید الحق والشرع والدین ادام اللہ تقواہ کہ بسمع این درویش می رسید آنرا
درین فوائد نوشتہ آمد و این را اسرار الاولیا نام نہادہ بعد از ان میگوید بندہ درویشان خادم الفقرا
والمساکین بدر اسحاق کہ جامع این معانیست دولت پا بوس حاصل کرد ہمان زمان
گفت ای درویش برای اسرار و انوار حوصلہ وسیع می باید تا اسرار دوست قرار گیرد و مسکن
سازد و اگر مبادا سرے از اسرار دوست ذرہ بیرون زند یا کشف کند بیشک سر بباد دہد بر طریق
منصور حلاج زیرا چہ سر اسرار دوست ست پس ہر اسرارے کہ بدین کس از عالم انوار تجلی نزل گردد باید کہ صاحب
سر آن اسرار را بیرون ندہد از انکہ در مثل است کہ ہر کہ اسرار بادشاہان اظہار کند لائق دیگر نباشد بعد
ازان فرمودند کہ ای درویش جملگی اسرار الٰہی ہفتاد ہزار سر است در قلوب اولیا ہر روز از عالم نورانی
نازل می شود بران ولی کہ جویندہ اسرار است اما ای درویش نخستین مقام اسرار الٰہی انیست آنزمان
کہ بر عاشق اسرار و انوار تجلی بشود اگر ذرہ ازان بیرون افتد ہمہ عالم ازان روشنائی منور گردد پس درین راہ
صادق می باید بود تا جملگی اسرار دوست واقف گردد و شمہ ازان نعمت بیرون ندہد و اگر ہم در نخستین مقام
بیرون دہد پس قوی سست حوصلہ بود و لائق سیر دیگر نباشد انگاہ فرمود کہ ای درویش در سلوک مشائخ طبقات
نوشتہ دیدہ ام من اطلعنا علی سر من اسرارنا فافشی سرنا فقد اہلک نفسہ و ہذا جزاء من تعدی سر الملوک یعنی ای درویش

چون این کس را اطلاع دهند بر سرے از اسرار خود داو طاقت نیارد و آنرا مکاشفه کند پس خود را بباد دهد و جزای آنکس این باشد که بهر ملوک فاش کند

بعد از ان میگوید بنده درویشان خادم ملک الفقراء و المساکین بدر اسحاق که جامع این معانیست دولت پابوس حاصل کرد همان زمان بشرف بیعت مشرف گردانیده و کلاه چهار ترکی که دولت دین و دنیاست به بنده عطا فرمود الحمد لله علی ذالک فصل اول سخن در ذکر اسرار عشق اولیا افتاده بود در روز دوشنبه بتاریخ هژدهم ماه شعبان سنه احدی و ثلثین و ستمائة دولت پابوس حاصل شد بر لفظ مبارک راند بعد از ان شیخ الاسلام حکایت فرمود که همشیره بود مر خواجه منصور رحمة الله علیه را و خدمت ایشان را رسمی بود که در صحرای بغداد برفتی و در عبادت مشغول گشتی و آن زمان که وقت مراجعت او بودی فرشته را فرمان شدی تا یک قدح شراب جنت از اسرار الٰهی بیاوردی و بر دست او نهادی او آنرا بیاشامیدی و در کلبه خود باز آمدی چنانچه ازین حال خواجه منصور را خبر شد تمکین کرد چون آن بزرگواره بیرون آمد بر حکم قانون خود روان شد و پیش میرفت خواجه منصور در عقب او می آمد چون آن بزرگواره در مقام خود رسید در طاعت مشغول گشت تا آخر پاس شب بعد از ان چون از طاعت فارغ شد فرشته هم بر رسم خود بیاید و قدح آب بداد آن بزرگواره قدح بستد و در خوردن مشغول گشت قدری خورده بود و قدری مانده که خواجه منصور فریاد کنان برآمد که ای همشیره نصیب من کو آن بزرگواره نظر پس کرد منصور را بدید بسیار تاسف کرد و گفت که دریغ ستر من کشف شد آنگاه بر منصور گفت که ای منصور خواهی خورد

اما طاقت نخواهی آورد الغرض خواجه منصور آنرا بخورد همین که آن ذرهٔ جرعه بخورد از دست شد فریاد کرد انا الحق همشیرهٔ
خواجه در گریه شد و بر منصور گفت ای تنگ حوصله خود را رسوا کردی و هم مرا بعد از ان چون خواجه منصور درون شهر
در آمد و این سخن گفت بر دار کردند همشیرهٔ خواجه بر سر وقت او رسیده گفت ای منصور نمی گفتم که طاقت نخواهی آورد لیس
چنانچه سر دوست کشف کردی کشته شدی الغرض خلق آغاز کردند که منصور مرد بود که در راه دوست جان بداد همشیرهٔ
خواجه تبسم کرده فرمود که ای غافلان اگر برادرم منصور مرد بودی بیک ذره شربت محبت از دست نشدی پس او مرد
نبود که بدین ذرهٔ شربت محبت از دست شد انگاه حکایت خود آغاز کرد که امروز قریب لبست سال کم یا بیش باشد
که هر شبی یک قدح از اسرار دوست وظیفه منست آنرا می آشامم و هیچ از دست نمی شوم بلکه هر روز فریاد میکنم که
هل من مزید انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرده های های بگریست و بیهوش شد چون بهوش آمد بلفظ
مبارک راند که ای درویش در راه خدای مردان باشند که صد هزار دریا ها را از اسرار دوست در یک ساعت
فرو برند و ذرهٔ ایشان را اثر نکند بعد ازان فرمودند که ای درویش هر که در محبت صادق الوعد و ثابت قدم نیست
حقیقت بدان که فردای قیامت در میان محبان شرمنده ماند بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی قاضی
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در تواریخ خود نبشته است که فردای قیامت فرمان آید که مجنون را حاضر آرید این
او را حاضر آرند فرمان شود اولیائی که دعوی محبت ما میکردند نزدیک مجنون حاضر آرید چون همه را حاضر آرند خطاب
شود که اگر دعوی محبت میکنید همچنین کنید که مجنون کرد تا در حیات بود در دوستی او غرق بود و اگر بمرد غرق محبت او
بمرد و اگر این در زمان بعث شده است هنوز غرق محبت است انگاه شیخ الاسلام فرمود این مقدار از برای
محبان است یعنی کسی که دم دوستی زند باید که ثابت قدم باشد تا ذره ازان دوستی کم نشود بلکه هر روز زیادت
گردد بعد ازان فرمود که ای درویش نظامی گنجه صاحب نعمت بود چیزی که در سلوک او بشت کسی نه بشت وقتی این
درویش در مجلس سماع جمع درویشان حاضر بود در سماع این دو شعر از گویندگان مجلس یاد دارم و هر بار که ایشان
این بیتها میگفتند حالتی و حیرتی پیدا می شد که اگر صد سال آنچنان وقت بطلبند نه یابند و آن بیتها اینست

ابیات آن عشق که بود کم نگردد ✤ تا باشد ازان قدم نگردد ✤ عشقی که نه عشق جاودان است ✤ بازیچهٔ
شهوت جوان است ✤ بعد ازان فرمود که ای درویش فقرا اهل عشق اند و علما اهل عقل پس میان ایشان
تضاد است انگاه فرمود که ای درویش کار آن قوم داند که این هر دو چیز در ایشان است زیراچه انبیا را این
هر دو احوال بوده است این هر دو چیز در راه سلوک عشق درویش بر عقل علما غالب است انگاه همدرین محل
فرمود که ای درویش مرا یاری بود او را انجبا غریب گفتندی یکی از واصلان خدای بود صاحب درد چون او در راه بر
بطریق مستان رفتی انگاه فرمود که ای درویش وقتی واصلی در ایام جوانی بازلی عشق داشت در دیوانه شوق خود

آمده بود و آن شوق سر از دریچه بیرون آورد و هر دو همجاوره و حکایت بایکدیگر مشغول شدند از اول شب تا آخر شب بایکدیگر حکایت
میکردند تا بانگ نماز بامداد بر آمد همچنین میدانستند که بانگ نماز خفتن است چون نیکو نگاه کردند صبح دمیده بود درین
میان هاتفی آواز داد که ای جوان در عشق زنی از اول شب تا آخر بیدار بودی هیچ شبی از برای حق
همچنین بیدار نبودی چون این آواز شنید از آن حرفت تائب شد بکلی مشغول حق گشت انگاه شیخ الاسلام
ادام الله برکاته چشم پر آب کرد فرمود که یکی از آن اسرار همین است که او باز گشت پس ای درویش کسی که
اینچنین ذوق دریافت پس او با غیری چه الفت گیرد انگاه هم درین محل فرمود که ای درویش وقتی مجنون
شنید که لیلی صدقه میدهد بر فور برخاست کاسهٔ چوبین بر دست گرفت پیش در لیلی رفت بایستاد لیلی همه را
چیزی چیزی داد مجنون را هیچ نداد برخاست و درون رفت مجنون بر فور در رقص شد خلق طعنه کردند
که این چه رقص است که تو میکنی ترا هیچ نداد و التفات بر تو نکرد مجنون گفت آری اگر چیزی نداد
بارے این مقدار بدید که مجنون است انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد فرمود که ای
درویش قدر این سخن کسی داند که او در دریاے محبت غرق بود و یار چشمهٔ روان روزی او بود از عالم غیب
انگاه فرمود که ای درویش کسی که دعوے محبت و عشق کند چندان در معشوق بگوید که تا جان در قالب او
بود زیرا چه البته وقتی کشاده شود و بمقام میرسد انگاه فرمود که ای درویش وقتی زاهدی بود در بنی اسرائیل علیه السلام
هفتاد سال خدای را عبادت کرده و آخر بر پیغامبر آن زمان فرمان آمد که برو فلان زاهد را بگو که خود را در
رنج بیداری برین طاعت کردن که طاعت تو در حضرت ما قبول نیست همچنین که پیغامبر این پیغام بر آن
زاهد گفت بر فور آن زاهد برخاسته در رقص شد پرسیدند این چه جای رقص است که تو میکنی چون طاعت تو
قبول نیست زاهد گفت آری اگر چه طاعت من قبول نیست بارے بدین بهانه در شمار آدم زادم یاد کرد
انگاه فرمود که ای درویش درین راه صادق و عاشق کسی است که هر چه از عالم اسرار از بلا و جز آن بدو نازل
شود او دران صابر و راضی باشد چنانچه در کلام الله فرمان می شود ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا
وانصرنا علی القوم الکافرین انگاه فرمود که اهل سلوک این آیت را بر صابران بلا نسبت کرده اند که این آیت در
شان ایشان است که در بلای دوست صبر میکنند و هیچ دمی نمی زنند انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرده
این ابیات بگفت حالتی و حیرتی پیدا میشد ابیات اینست ۵ سر لیست مرا درون جان در عشقت
گر سر رود ای دوست نگویم با کس ﴿ ۵ سر لیست عاشقان در طاقت نهانی ﴿ پوشیده دار خود را تا آنجا خجل نمانی
بعد از ان فرمود که ای درویش صاحب سر را قوت ذاتی می باید تا هر اسراری که از حق نازل میگردد آنرا
نگاه تواند داشت انگاه فرمود که ای درویش خواجه معین الدین سنجری رحمة الله علیه جائی نشسته بست

که اسرار دوست صاحب جمالی است و آن صاحب جمال قرار نگیرد مگر در دل عاشق اندوهگین زیرا چه یحیی
معاذ رازی قدس الله سره العزیز را پرسیدند که هیچ وقت لب مبارک شما را خندیده و یا در حکایت
ندیدیم فرمود که هیچ ساعتی نیست که اسرار و انوار تجلی الٰهی در دل من نیست پس در هر دلی که انوار و اسرار
دوست مسکن گیرد او را با خنده و حکایت چه کار بود پس ای درویش خنده و حکایت آن روز باشد
که ندا بر دهند و فرمان شود که وصل الحبیب الی الحبیب آنگاه هم درین محل فرمود که امیر المومنین عمر رضی
بن خطاب رضی الله عنه را پرسیدند که چه دیدی که با حق تعالی آشتی کردی گفت روزی نشسته بودم
آیینهٔ محبت بر دست من دادند چون نظر کردم صورتی دیدم شیفته شدم و فریاد کردم و مستغرق شدم و توبه کردم
گفتم که این نعمت بر من ارزانی شود و در سر من فرو خواندند که این نعمت بتو دادیم اما باید که سر با هیچ کس نگویی
تا لائق سر دیگر شوی آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این رباعی فرمود که وقتی از زبان جناب قاضی
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در دهلی یافته بودم و از و شنیده بودم و آن رباعی اینست رباعی
عشق تو مرا اسیر و حیران کرده است + در کوی خرابات پریشان کرده است + با این همه رنج و محنت
ای دوست ببین + اسرار تو در دلم که پنهان کرده است + بعد ازان فرمود که ای درویش
خواجه حسن ابو الخیر خاقانی رحمة الله علیه در راه می گذشت بجایی که موی سبلت مبارک ایشان بزرگ
شده بود مزینی بدید خواجه را گفت که بیا سنت را بجا آرم خواجه گفت که درم ندارم مزین گفت که بار دیگر
دهی چون مزین سبلت مبارک ایشان را راست کرد خواجه زیر درختی نشسته بود سر بالا کرد و گفت
الٰهی بنده ام درخواست کنم همین که خواجه این سخن بگفت بفرمان خدای تعالی درخت خود را بیفشاند
تمام زمین بدینار سرخ پر شد مزین حیران شد خواجه روی سوی مزین کرد فرمود که برگیر آن مقدار که بتوانی
این بگفت و از آنجا بگذشت آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود که ای درویش مردان خدای
چنین کرده اند و بجایی رسانده که رسیده اند نعمت بدیشان کرده اند و بگذشته اند بعد ازان فرمود که
ای درویش یکی صاحب حال بود هر صبح برخاستی فریاد کردی که تا عشق در دست در آید از نام و نشان خود
هیچ نگذاشت یعنی باتش عشق خود بسوخت پس بیگانه گرد چنانچه خود یگانه بود پس ای درویش
هر جا که محبت آمد و دوئی از میان برخاست و آنجا یگانه باید بود تا در خانهٔ وصال محبت بار یابی و گرنه حاشا
و کلا که هرگز بار نیابی بعد ازان شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این مثنوی بر زبان مبارک راند
و گفت که وقتی شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز در مجلس
ایشان شنیده بودم و تا غایت در ذوق از ان مثنوی ام که جناب خواجه فرموده بودند ابیات

تا نفس من ز عشق دوست زدم + غاست از ما بسی دوئی جز دوست +. بعد از ان هم از غلبات شوق این
حکایت فرمودند که چون مهتر یوسف پیغامبر صلوات الله علیه زلیخا را بخواست و زلیخا در دین مهتر یعقوب پیغامبر
در آمد بعد ازان زلیخا بخدای مشغول شد چنانچه می آرند آن روز که مهتر یوسف پیغامبر علیه السلام دنبال زلیخا گردی
و از پیش مگر بختی دوست داشتی آنگاه مهتر یوسف از زلیخا پرسید گفت روز آن بود که دنبال ما میگردی و
من از پیش تو میگریختم و یک روز اینست که دنبال تو میگیرم و تو از من میگریزی درین ار حکمت چیست بگو
زلیخا گفت ای یوسف آن روز با خدای تعالی آشنائی نداشتم و از پرستش او دور بودم جز تو آشنای
دیگری نمی دانستم ضرورة بتو آویزش داشتم اما ازین زمان حق تعالی را بشناختم و در پرستش او مشغول شدم
و از مجاهده بمشاهده او یافتم و دوستی او در دل من جای گرفت پس ای یوسف تو صد هزار بهتر از تو
در نظر من نباشد چون مرا با حق تعالی الفت شد اگر بعد ازین با غیر او الفت گیرم مدعی دروغ زن بودم
نه صادق در محبت بعد ازان فرمود که ای درویش چون مهتر موسی علیه السلام رویت خواست کرد
و در مناجات این بگفت رب ارنی انظر الیک فرمان آمد ای موسی این چه گستاخی است که در
حضرت ما میکنی که ما وعده کرده ایم با محمد پیغامبر آخر الزمان و امتان او که او محب ماست تا او و امتان او دیدار من
نه بینند هیچ کس دیدار ما نه بیند پس ای درویش چون مهتر موسی مالامال شوق محبت حق بود سخن
در گوش نکرد بار دوم مناجات کرد و گفت رب ارنی انظر الیک فرمان آمد که ای موسی تجلی خواهم کرد
اما طاقت نخواهی آورد موسی گفت الهی خواهم آورد فرمان آمد ای موسی علیه السلام بالای کوه طور
بر آی و بنده وار دوگانه بگذار و بر دو زانو خدمت بنشین تا بر تو تجلی کنیم چون مهتر موسی علیه السلام همچنان کرد
ذره انوار تجلی برو تافت کوه طور پاره شد مهتر موسی بیفتاد و بیهوش شد سه شبانه روز افتاده بود که خبر از
خویش نداشت آنگاه ندا آمد و خر موسی صعقا ای موسی ما نمی گفتیم که طاقت نور نخواهی آورد بعد ازان
فرمان آمد که ای موسی بذرهٔ تجلی بیخود شده سر ما آشکارا کردی و مرا بندگان اند که در آخر الزمان پیدا خواهند شد
و ایشان از امت محمد اند هر روز هزار بار نور تجلی بر دل ایشان خواهم کرد ذره ایشان از خود تجاوز نخواهند کرد
بلکه هل من مزید خواهند کرد - انا مشتاق الی الحبیب - آنگاه فرمود که ای درویش آتش عشق آتشی است
که چون در دل درویش قرار نگیرد که اگر مبادا صاحب دردی از غلبات شوق یک آه از سینه خود بیرون زند
جمله عالم از شرق تا غرب و هر چه در میان اوست بسوزد و ناچیز گردد بعد ازان هم درین محل فرمود
ای درویش چون مهتر موسی علیه السلام بانوار تجلی عشق مشرف گشت بعد ازان هر برقع که بر روی می بست
او از نفس نور عشق سوخته می شد چنانچه از زر و نقره و جز آن برقع ساخت هم نماند و سوخته می شد

بعد ازان فرمود که ای درویش فرمان آمد که ای موسی اگر صد هزار برقع همچنین بکنی هرگز نماند امّا برو از خرقهٔ
ژندهٔ پوشے بر کالهٔ جامه درخواست کن ازان برقع سازد برروی بیاویز که این برقع نخواهد سوخت چون
حضرت موسیٰ علیه السّلام همچنان کرد ذرهٔ دیناری ازان ژندهٔ درویش نسوخت بعد ازان شیخ الاسلام چشم پرآب کرد
و گریست و فرمود که اے درویش تا بدانی که درویشان هرچه در وجود ایشان است از بود و لی در
نور تجلی است که سرشته اند پس حقیقت است که چگونه سوخته گردد شیخ الاسلام فرمود که از نیجا
معلوم شد که طائفهٔ درویشان را از خاک عشق و انوار تجلی سرشته اند انگاه فرمود که ای درویش در
زاد المحبین نوشته دیدم آن روز که حق تعالیٰ بعلم و قدرت خود خواست که اهل عشق را در عالم موجود است
پیدا کند زمینی بود بر خاک آن زمین بنظر شوق و اشتیاق و از انوار تجلی و اسرار عشق دران خاک بدان خاک
درجنبش آمد هم در آغاز در عالم سکر افتاده فریاد کرد - انا المشتاق فی لقاء رب العالمین - انگاه اهل عشق را
ازان زمین پیدا کرد و بیافرید پس ای درویش ازینجاست و لواء درویشان که از ابتدا از انجام در عالم
سکر و در دریاے محبت غرق اند بعد ازان هم درین محل فرمود که واصلی بود هر روز در مناجات
گفتی الٰهی اگر تو فرداے قیامت مرا بسوزی یا در دوزخ درآری قسم بعزت و جلال تو که در آیم بر در دوزخ
چنان یک آه سینه از آتش عشق بزنم که جملگی آتش دوزخ را فرو برم و ناچیز گردانم انگاه ازو سوال
کردند که اے خواجه این چه سخن است که تو میگوئی آتش دوزخ را چگونه فرو توانی برد فرمود از جهت
آنکه پیش آتش محبت اگر صد هزار چندین آتش دوزخ بفیر وزد همین مقدار که صاحب عشق آه سینه خود
بیرون دهد جملگی آتش دوزخ ازان ناچیز گردد زیرا چه آتش بالاتر و سوزنده تر از آتش محبت نیست بعد
ازان فرمود که ای درویش اینچنان آتش محبت که در سینهٔ درویش نهاده اند پس اگر از سر سکر مبادا
شعلهٔ بیرون دهد از عرش تا ثرے بسوزد و ناچیز گردد انگاه شیخ الاسلام چشم پرآب کرد و بر لفظ
مبارک راند مصراع ؏ در سینهٔ عاشقان همه درد و غم است ؏ هر بار شیخ الاسلام این مصراع بر زبان میراند
بیهوش میگشت چندین کرت بیهوش می شد انگاه چون بهوش بازمی آمدے بر لفظ مبارک
راندی که در سه وقت نزول رحمت است اول وقت سماع که بدان وقت نزول رحمت است
بر اهل سماع و اصحاب آن دوم در وقت اجراے درویشان که بدان وقت نزول رحمت است
سوم در وقت فرو شدن عاشقان بر عالم انوار تجلی که بدان وقت نزول رحمت است بر ایشان انگاه
هم درین محل فرمود که اے درویش وقتے دعاگوی در مجلس با خواجه قطب الدین بختیار اوشی و خواجه
حمید الدین ناگوری حاضر بودم در وقت سماع درداده بودند آن هر دو بزرگوار در سماع بودند یک

شبانروز در عالم رقص بودند اما در وقت نماز نماز ادا میکردند و درین میان خدمت ایشان دست دعا
گوشه بگرفتند و در هوا شدند هم در هوا رقص میکردند و قصیده این بود که گویندگان میگفتند و در عالم وجد
ابیات من آن نیم که ز عشق تو پای پس آرم + اگر به تیغ کشندم ز در تو نگذارم + بپرس از شب هجران
چگونه میگذرد + مباد هیچ کسی را که روی است و شوارم + من از جمال تو ای سرو باغ تا دیدم + هوس نشاند که کی
دل رود بگلزارم + اگر دهند بفردا بهشت با همه چیز + بجنبه نخرم زانکه مست دیدارم + بعد ازان فرمود که ای
درویش وقتی بر درویشی صاحب حالتی رفته بودم و آن درویش در عالم شوق و اشتیاق بود و حالتی در و
پیدا شد هر بار سر بسجده می نهاد و ایستاده می شد و این بیت بر لفظ مبارک میراند بیت جان
دهم از برای جانان من + گر بود صد هزار جان در تن + دعا گوی بشمار بود القیاس هزار
بیش و کم تضرع میگفت و بیهوش می شد و سر بسجده می نهاد چون شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد
برخاست و دوان در روان رفت و خلق را داعی باز گشت الحمد لله علی ذلک فصل دوم
سخن در احوال متعبدان و درویشان صاحب نعمتی افتاده بود و دولت پابوس حاصل شد بندر درویش
کمال الدین حاکم اجودهن چند نفر درویش از خانه کعبه آمده بودند بخدمت حاضر شدند بلفظ مبارک راند
متعبد آن کسان باشند و ایشان را گویند که ظاهر و باطن ایشان با حق آراسته و هیچ از ریا و بغل و غش و
حسد در ظاهر و باطن ایشان نباشد هر طاعتی که کنند خالص از برای حق کنند نه از برای نمود از خلق
زیرا چه هر متعبدی که ظاهر آراسته بود بطاعت و باطن خراب بود از طاعت آن طاعت نتیجه نبود
او باز زنند بلکه در راه سلوک ترس آن باشد که خلل در ایمان او بود نعوذ بالله منها بعد فرمود که ای
درویش بعضی متعبدان خود آراسته بوند که در ظاهر برای نمود از خلق را طاعت بسیار کنند و باطن با
آن یار نباشد بعد ازان فرمود که ای درویش متعبدان چهار نوع اند اول طائفه که ظاهر ایشان آراسته
باشد بطاعت و باطن خراب دوم طائفه آنست که ظاهر خراب بود و باطن ایشان آراسته بود اما سیوم طائفه
آنست که ظاهر و باطن ایشان خراب بود چهارم طائفه آنست که ظاهر و باطن ایشان آراسته باشد
بطاعت بعد ازان این تمثیل فرمود که ای درویش نخستین طائفه که ظاهر ایشان آراسته باشد بطاعت
و باطن خراب ایشان آن طائفه اند که طاعت بسیار کنند برای نمود از خلق تا ایشان را عزیز دارند و دل
ایشان مشغول بدنیا باشد آنگاه فرمود که وقتی [illegible] عبادت کرده بود
بعد ازان چون آن زاهد نقل کرد او را در خواب دیدند [illegible] آتشین [illegible] در راه گردن کرده اند و تخته بند
آتشین در پای او نهاده و گرد برگرد او آتش برآمده [illegible] نهاده اند هر بار که

بروی زننده گرد میگردانند و او فریاد میکنند توبه کردم آنگاه سوال کردند که تو مردی زاهد بودی وچندین سال
خدای را عبادت کرده چه حالست که ترا عذاب میکنند گفت ای مسلمانان این جمله طاعت من که در من دیدید
همه ریائی بود و ظاهر از برای نمودار خلق میکردم و در باطن بدنیا مشغول بودم پس آن همه اعمال من بر روی من
باز زدند فرمان آمد که این زاهد لائق شدت و عذاب است عذابش کنید آنگاه شیخ الاسلام فرمود که اے
درویش طائفهٔ دوم که باطن ایشان آراسته و ظاهر خراب آن طائفه اهل مجانین اند که درون ایشان باحق
تعالیٰ مشغول باشد و در ظاهر سر و سامانی نباشد بعد ازان فرمود که ای درویش اهل مجانین طائفه اند
باحق تعالیٰ چنان فرد می شوند که از هیچکس خبر نباشد پس بضرورت ظاهر ایشان خراب باشد آنگاه فرمود
که اے درویش وقتی درویشے بود از اهل مجانین او را دریافتم شصت سال آن درویش در عالم
جنون بود و چنان در حق و عجائب قدرت او مشغول بود که از هیچ آفریده خبر نداشت چنانچه شبی از شبها او
در خلوت با تمام تلاوت مشغول بود و نوری ازو ساطع می شد که روشنائی آن نور از عرش تا حجاب عظمت
میگذشت با من نزدیک تر شدم که ازان نعمت چیزے بمن نصیب شود همین که آواز نعلین من بگوش او افتاد
سر پس کرد و گفت که ای درویش چون سر ما دیدی هرچه دیدی پیش کسی نگوئی این بگفت و روی سوے
آسمان کرد و گفت الٰهی چون سر مرا کشف کردی و سر خود را آشکارا کردی مرا جای بودن نمانده هنوز این سخن
نگفته بود که جان بدوست تسلیم کرد بعد ازان فرمود که ای درویش طائفه که ظاهر و باطن ایشان خراب است آن عوام الناس اند
که هیچ خبر از طاعت و جز آن ندارند اما طائفه که ظاهر و باطن ایشان بنور معرفت آراسته است ایشان طائفه اند
درویشان و مشائخ طبقات اند که دلهای ایشان بنور معرفت ازلی و بطاعت حق آراسته است آنگاه فرمود
که ای درویش مشائخ طائفه اند که اگر مبادا ذرهٔ ریا در طاعت ایشان در ظاهر یا در باطن پیدا شود چندان
خود را در مجاهده دارند تا ازان ریا کفر شوند آنگاه فرمود که مشائخ طائفه اند آن زمان که ایشان را حال
پیدا میشود اگر دران وقت صد هزار تیغ بران بر سر ایشان زنند و یا آنها را ذره ذره کنند خبر نباشد آنگاه فرمود که
ای درویش وقتی مردی بر درویشی آمد و روے بر زمین آورد و التماس نمود آن زمان که شما را بحبت حق حالی و
وقتی پیدا شود باید که بدان وقت این بندهٔ را یاد کنید آن درویش تبسم کرد و فرمود ای عزیز واے بر آن وقت
و بر آن حال که دران زمان بجمال مشغول شوم و تو یاد آئی تا بتو مشغول شوم و از حق باز مانم بعد
ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند اے درویش در کلام الله فرمان میشود
الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون - یعنی هر چیز که مردم در دنیا نیک
و بد میکنند فردای قیامت همین هفت اندام ایشان گواهی خواهند داد آنگاه فرمود که اے درویش درویشان

که خود را هم در حیات خود مرده ساخته اند و از همه چیز خود را باز داشته اند و دست را کوتاه کرده اند از سبب آنکه
تا کردنی نگیرند و زبان را گنگ ساخته اند از برای آنکه تا ناگفتنی نگویند و پای را لنگ کرده اند تا بجای
نارفتنی نروند پس ای درویش هر که چنین باشد در حقیقت بدان که او بمقام قرب رسید و از عقوبات قیامت
برسته بعد ازان فرمود فرمود که ای درویش وقتی بر درویشی در بغداد بودم از جمله آن درویش مشغول
حق بود و صاحب نعمت بود وقتی در نماز جمعه بیرون آمده بود نظر مبارک الشان بر عورتی افتاده در حال
هر دو دست بر چشم نهاد و گفت یا غفور یا غفور الغرض چون از نماز بازگشت در خانه آمد دست ها برد
و گفت الٰهی چشم که در تو بیند روا مدار که بدیگری نگرد هنوز این سخن نیکو نگفته بود که هر دو چشم نابینا شد
شکرانه آن دو رکعت نماز بگزارد و بنشست انگاه شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که
سخت کوته نظری بود که بغیر دوست نظر کند بعد ازان این بیت بر لفظ مبارک راند و آن اینست بیت
چشمی که در رخ تو بیند روا مدار ✤ جز در جمال تو که دگر سو نظر کند ✤ بعد ازان چند روزی نگذشته بود
که ناگاه سخنی ناشنیدنی آن درویش بشنید انگشت در گوش کرد و گفت الٰهی گوشی که بجز نام تو شنود
آن گوش کر باد در حال هر دو گوش آن کر شد بعد ازان برخاست تجدید وضو کرد و دوگانه نماز بگزارد و گفت
که اکنون از جهان بسلامت بگذرم و خود را سلامت تو انم برد چون این هر دو چیز از من ببستند انگاه این بیت
بر لفظ مبارک راند بیت گوشی که جز بنام تو ای دوست بشنود ✤ کر باد چون بهر سخنی گوش بر کند ✤
بعد ازان شیخ الاسلام چون این حکایت تمام کرد بگریست و این دو مصراع بر زبان مبارک راند بیت
چه نیکو بود وقت مردان اگر ✤ سلامت برم رخت ایمان بگور ✤ هر بار شیخ الاسلام این بیت میگفت
و روی سوی آسمان میکرد و میگفت الٰهی خواست این درویش اینست که بسلامت از جهان با ایمان برد
انگاه فرمود که ای درویش اگر ایمان خود هر دم سلامت برند حقیقت بپندار که کاری کردند انگاه فرمود که ای
درویش امام احمد حنبل را وقتی کسی در خنده ندید مگر در وقت نزع جان دادن و آن چنان بود که ابلیس لعین
برابر او ایستاده شد و دست بر دست می مالید و گفت ای امام محمد نیکو ایمان خود را از دست من
سلامت بردی ازین سخن امام تبسم کرد و گفت الحمد لله بارے ایمان سلامت بردم بعد ازان فرمود
که ای درویش وقتی برادرم مولانا بهاء الدین زکریا و دعاگوی یکجا نشسته بودیم حکایت سلوک میرفت ناگاه ولی
برآمد برادرم بهاء الدین برخاست و ایستاده شده بهای های بگریست و گفت انا لله و انا الیه راجعون
دعاگوی پرسید که این چه حالست گفت برخیز ببین چون برخاستم دیدم از دروازهٔ بغداد جنازهٔ شیخ سعد الدین
حمویه آورده اند و نماز جنازه میگزارند پیش مسجد جامع بغداد انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی

کند از برای قوت لابدی حقیقت بدان که ان درویش را نعمت نیست اگر نعمت درویشی بودی هرگز
بر در مخلوق نرفتی و توقع بکسی نکردی جای که درویشی آمد هیچ آنجا گذر ندارد بالایقین زیرا چه بر درویشان
خود در نعمت کشاده اند و خزانه مملکت خود به درویشان داده اند تا هر کرا هیچ هست از برای معاش درویشان
بمصرف میرسانند پس ایشان را چه محتاجی بدیگرے باشد اما جائی که درویشی است بعد ازان فرمود که ای درویش
درویشان را آن زمان که حال پیدا میشود از عرش تا ثری هیچ چیز بر ایشان پوشیده نیست و در هر چیزی که از حق
منزل فرود میشود نیز هم دران فرود میشوند انگاه فرمود که ای درویش چنانچه در اولیا احوال است در انبیا نیز احوال
بوده است انگاه فرمود که اے درویش قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله در تواریخ خود نبشته است که احوال
درویش از بسیاری محبت حق در شوق است چون بر درویشان محبت حق مستولی میگردد دران احوال انوار
تجلی دوست منزل روح میشود که هیچ آفریده بدان وقت یاد نمی آید انگاه این بیت بلفظ مبارک راند و بیهوش شد

بیت هر لحظه که در شوق جمال تو شوم غرق ❊ جز روے تو در پیش نظر جلوه گری نیست ❊ بعد
ازان بر لفظ مبارک راند که اے درویش خواجه امام محمد طاهر غزالی در تواریخ خود نبشته است که وقتی حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم احوال پیدا شد دران حال از حجره بیرون آمد باغی بود بیرون مدینه و چاهے دران باغ
بود پای مبارک خویش دران چاه آویخت و نشست در عالم احوال متحیر بود ابو موسی اشعری رضی الله عنه بر در باغ دربان
بود او را فرمودند اگر از صحابه بکسی بیاید تا مرا خبر نکنی او را آمدن ندهی همچنان امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
و امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه هر دو آمدند ابو موسی اشعری بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آمدن
ایشان خبر کرد فرمان شد بگو تا در آیند چون این فرمان رسانید ایشان درون در آمدند فرمان شد بگو در آیند و نشستند
همچنان امیر المؤمنین عثمان رض و امیر المؤمنین علی رض در آمدند ابو موسی اشعری از آمدن ایشان خبر کرد فرمان شد بگو تا در آیند
ایشان نیز بحکم فرمان بیامدند در چاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نشستند تا دیری نشسته بودند
و رسول علیه السلام در احوال خود همچنان نشسته بود انگاه فرمود که ای یاران همچنانچه در حیوة یکجا هستیم و در ممات هم
یکجا خواهیم بود چنانچه در ممات هم یکجا هستیم در بعث روز قیامت نیز یکجا خواهیم بود و در بهشت نیز یکجا خواهیم بود
صحابه برخاستند و روے بر زمین آوردند و گفتند الحمد لله بعد ازان رسول علیه السلام فرمود این زمان بهشت را در
نظر من داشته اند در تماشای آن فرود شدم قصری دیدم از یک دانه یاقوت که حق سبحانه تعالی آفریده است
و چهار قصر دیگر متصل گرد آن قصر رسیدم این قصرها ازان کیست گفتند یکی ازان تو و این چهار ازان یاران
تو از شادی بخود نگنجیدم انگاه این سخن شما را گفتم که همه وقت یکجا خواهیم بود بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله
برکاته فرمود که ای درویش احوال همین ست آن زمان که صاحب سعی در چیزی حاضر میشود هم دران مستغرق

بکمال آن می باشد آنگاه فرمود که چون این درویش درسری از اسرار دوست یعنی در احوال فرود شدی
البته آن زمان از دوست چیزی کشف کرده شدی چنانچه این سخن بسمع برادرم بهاء الدین زکریا رسید او را
این پسندیده نیفتاد در فور نامه نبشت که ای درویش این چه نادانی ست که میکنی اسرار حق بیرون میدهی و
این نزد اهل اسرار نیکو نیست دعاگوی جواب نبشت که ای برادر کار از گفت و گوی اگذشته و دریا در سینه این
از اسرار دوست مالا مال شده ذره جای خالی نمانده که دران گنجد پس این زمان هرچه از اسرار دوست از عالم انوار
تجلی میشود چون محل نمانده است بضرورت اسرار کشف کرده می آید و از بسیاری بیرون میریزد پس ای برادر
هر چند که میخواهم که نگاه دارم و رمزی ازان بیرون ندهم نمی توانم بگو چه کنم چون این جواب از نامه این درویش
بخدمت ایشان رسید مهر خود در کرد و گفت که یار ما کار خود تمام کرد بمقام علو رسانیده همین که شیخ الاسلام این
حکایت تمام کرد نعره بزد و بیهوش شد و دو شبانه روز بر سر مصلی افتاده بود خبر از خویش نداشت بعد ازان از
عالم تحیر باز آمد و بایستاد و روی سوی آسمان کرده این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی آنانکه در هوای
تو شیدا نشسته اند از جمله کس بریده و تنها نشسته اند خود را فدای نام تو ای دوست کرده اند آن
عاشقان که بهر تو شیدا نشسته اند در عالم تفکر بر دل نهاده اند گاهی فتاده گه بسر پا نشسته اند بعد ازان
همدرین محل فرمود که ای درویش وقتی آینده از ملتان بر دعاگوی بیامد گفت بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا بودم
او را وقتی پیدا شد بعد از خانقاه خود بیرون آمد و سوار شد در جمله ملتان سوار میگشت و میگفت که این ندا
در دهید که هر که امروز روی بهاء الدین زکریا به بیند فردای قیامت من ضامنم اگر او را در دوزخ برند آنگاه
مسلمانان می آمدند و روی مبارک او را می دیدند شیخ بهاء الدین سوگندی خورد که فردای قیامت شما
در دوزخ نخواهید رفت که در سر من فرد خوانده اند که ای بهاء الدین هر که امروز ترا در دنیا به بیند فردای قیامت
با آتش دوزخ بروی حرام کنم همین که آینده این حکایت تمام کرد دعاگوی را وقتی پیدا شد و این حکایت
بگفت که ای درویش اگر برادر بهاء الدین این سخن بگفت که هر که امروز روی من به بیند او در دوزخ نرود
اما دعاگوی سوگند میخورد که هر که در دنیا از مسلمانان دست من گرفته باشد و یا مرا مصافحه کرده باشد و یا دست
فرزندان من گرفته بود و یا کسی که دست مریدان من گرفته باشد یا خواه از خانواده من کسی بود آتش دوزخ
بروی حرام بود و او را در دوزخ نه برند زیرا چه پیر من شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز وقتی این
سخن گفته است که ای فرید حق تعالی ترا درجه داده است که هر که دست تو یا دست مریدان تو یا دست
فرزندان تو بگیرد او در دوزخ نرود و جای او در بهشت باشد ازان که هر روز هزار بار در سر من این ندا میکنند
نیک بخت بنده است فرید ابو دهنی بعد ازان شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد در عالم تحیر بایستاد و دعاگوی

بیش بود هفت شبانه روز دران عالم تحیر مشغول بود طعام و شراب بحاجت نشد چون بعالم صحو افتاده بطاعت
مشغول گشت الحمد لله علی ذلک **فصل سوم** سخن در ذکر رزق رفته آن افتاده بود دولت پابوس حاصل شد
آن وقت سخن در رزق افتاده بود بر لفظ مبارک راند که ای درویش بندهٔ صادق در راه شریعت و طریقت کسی است
که او از برای روزی دل آویخته ندارد و بدل فارغ بطاعت خدای مشغول باشد حقیقت بداند آنچه مقدر در
ازل رفته است آن چیز بدو خواهد رسید و ذرهٔ ازان کم نخواهد شد پس ای درویش اگر سالها بدیده روی یا بپوئی
رزق که در ازل تقدیر برای تو نوشته اند ناخواسته بتو خواهند داد اما ای درویش در راه فقر ثابت قدم
کسی ست که دل را از برای رزق آویخته ندارد که امروز خورده ام فردا چه خواهم خورد پس ای درویش چنین
کسان را که ازین شمار اند بگذر زیرا اصحاب طریقت بد دین و بد دیانت میگویند انگاه فرمود که ای درویش در سلوک
که اهل سلوک می نویسند که چنانچه مرگ جویا نست و بر کتف او نشسته رزق نیز او را همچنان جویا نست و هر جا که
این کس میرود رزق برابر اوست و اگر نشسته است رزق در پهلوی اوست انگاه فرمود که اے درویش
بیغم باش که رزق تو بر کتف تو نشسته است و کار خدای بفراغ دل بکن که هر چه نصیب تست بالعین والراس
در پیش است بعد ازان فرمود که ای درویش تو طالب مولی باش تا هر چه در ملک و ملک مولی است
در طلب تو باشد زیرا چه در آثار اولیا نوشته دیده ام چون از مسلمانان کسی در طلب دنیا باشد دنیا هرگز گرد او نگردد
و از وے گریزان بود چنانچه مسلمانی از مردار و هر که در طلب مولے بود التفات بدنیا نکند پس دنیا بهزار آرزو
خود را بدان کس بیاراید و بنماید باشد که بگوشهٔ چشم او را ببیند و او از دنیا چنان بگریزد چنانکه تو
از مردار انگاه فرمود که ای درویش چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است الدنیا مزرعة
الآخرة میدانی بسبب چه چیز گفته است یعنی در دنیا زراعت بسخاوت است یعنے صدقه دهند و جزای
آن پیش فرستند و دانهٔ سخاوت بکارند تا فردا ازان تخم نعمت بر آرند که هیچ چیز فاضل تر در دنیا از صدقه
و از سخاوت بالاتر نیست هر که کار خود پیش برد از سخاوت برد انگاه فرمود که ای درویش چندین متوکلان
این راه هیچ غم و اندیشه رزق و جز آن ندارند بهمدرین سبب که آنچه در روز ازل مقسوم شده است خواهد رسید
پس چرا اندیشه مند باشد انگاه فرمود که ای درویش تو در کار خدای تعالی باش و بدل فراغ طاعت کن ببین
از حق تا چه نعمتها برای تو پیدا خواهند آورد بعد ازان فرمود که ای درویش در میان اهل سلوک کسی اگر ببیند
از برای رزق اندوهگین است درویشان را فرمان دهند تا گردن او بگیرند و از خانقاه بیرون کنند که این
درویش بد اعتقاد است و صدقی ندارد انگاه فرمود که ای درویش از بزرگی شنیده ام که یکے از گناه
کبیره اینست که برای رزق اندوهگین بود که امروز هست فردا چه خواهیم خورد انگاه فرمود که ای درویش اگر

صد سال در عالم سیاحت بپا بردی و بادیه و قدم زنی برای رزق ذره از آن مقدار تو که مقدر کرده اند زیاده ندهند
انگاه فرمود که ای درویش مردی برای روزگار و زیادت شدن رزق سالها مسافر بود از شهر بشهری
میرفت و از مقامی بمقامی میگشت از آنچه روزی می یافت ذره زیادت نشد چنانچه آن شخص بازگشته هم در شهر
خود آمد بران حال که رفته بود بلکه از آن بتر خلق پرسیدند کیف حالک گفت ای مسلمانان هم بدان حالی
که رفته بودم که چیزی رزق زیاده شود مقسوم که در ازل بنام من رفته بود ذره زیادت نشد انگاه شیخ الاسلام
چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ راند بیت گر گشتی صد هزار بادیه چیست + نخوری بیش از آنکه روزی
تست + همین که شیخ الاسلام این بیت بر زبان مبارک راند عزیزی که اهل صفه حاضر بود او روی بر زمین آورد
و عرضه داشت کرد اگر فرمان شود دو بیت آمده است عرض دارم فرمود بگو آن عزیز گفت نظم

به شغل جهان رنج بردن چه سود + که روزی بکوشش نباید فزود + بدنبال روزی چه باید دوید +
تو بنشین که روزی خود آید پدید +

انگاه فرمود که ای درویش اگر صد هزار سال کوشش زیاده کنی برای
روزی که زیاده شود هرگز زیادت نشود پس ای درویش بهمه حال در کاری که هستی مردم را باید صادق
باشی و بعضی نادانان خبر که میگویند از این شهر بدر رویم رزق زیاده شود یا روزگار نیکو شود آن یکی از گناه
کبیره است و بی صدقی این کس است که از این باب اندیشه میکنند و این اندیشه بد او را پریشان میکند پس ای
درویش اینجا و همه جا که بروی و بباشی پروردگار تو نوشته هر چه مقدر است بتو خواهد رسید انگاه هم درین
محل فرمود که ای درویش وقتی مردی از دست تنگی و عسرت روزگار خواست که از شهر خود بشهری دیگر رود
بدین نیت که روزگار من نیکو شود بزرگی بود در آن شهر بر او رفته بود وداع آن بزرگ پرسید که چرا میروی
گفت از دست روزگار آن بزرگ گفت ای خواجه چون بروی در آن شهر سلام من بر خدای آن شهر برسانی
آن مرد را تعجبی پیدا شد پرسید که ای خواجه در آن شهر جایگاه نه خدای دیگر است آن بزرگ گفت ای
نادان چون این مقدار نمیدانی که در آن شهر و درین شهر خدای یکیست و اینجا و آنجا آنچه مقدر برای تو کرده اند خواهد داد
و ذره از آن کم و زیاده نخواهد شد بهر چه از کمی رزق رنجیده میشوی بیهوده بفراغ دل در کار خدای مشغول باش
ببین تا چه پیدا خواهد شد انگاه فرمود ای درویش وقتی واصلی را دوازده روز برآمد هیچ قوت پیدا نشد فرزندان
از برداشت ستوه آمدند تا دست در دامن خواجه زدند که ای خواجه بدر رو یا برای ما قوت پیدا کن یا از دست
خود ما را هلاک کن که ما در عذاب گرسنگی عاجز و مضطرب شدیم خواجه آهسته با فرزندان گفت امروز صبر کنید فردا بمزدوری
خواهم رفت برای شما قوت خواهم آورد القصه چون روز شد خواجه تجدید وضو کرده در رفت در خرابه و بنماز مشغول شد تا بوقت
نماز دیگر پس از آنجا بازگشت در خانه در آمد فرزندان بیامدند و دست بدامن پدر زدند که چیزی آوردی خواجه از

خواجه از برای دفع ایشان را گفت در خانهٔ کسی که برای مزدوری رفته بود هم نصف آن خانه گفت که فردا ... دو روزه
مزدوری یکجا بدهم الغرض چنانچه برین منوال دو روز برآمد کودکان فریاد کردند و گفتند ای پدر ... ما را نزدیک شده
که بمیریم تا بهر ... که ما را قوت بود پس آن بزرگ آن روز نیز وعده کرد و در آن خرابه بنماز مشغول ... بهمین که وقت
نماز دیگر در آمد فرشتگان را فرمان شد تا ده من آرد میده و دو سبو شهد انگبین و ده هزار دینار زر سرخ از بهشت بر بالا
و در خانهٔ آن بزرگ بنهید و بگوئید بر فرزندان او در خانه که در روز پدر شما مزدوری رفته بود نصف آن خانه
مزدوری دو روزه فرستاده است و این هم گفته است که اگر تو در خدمت ما تقصیر نخواهی کرد ما هم در ادای هیچ
تقصیر نخواهیم کرد انگاه چون آن بزرگوار در خانه بیامد چه بیند که در مطبخ ... و رواجی و شادی در آن خانه آمده
و خردگان شاد پیش آمدند و آن ماجرا تمام گفتند خواجه نعره بزد و گفت خدای تعالی ... چندان کرم دارد اگر ما دانا
او را نیز باشیم انگاه فرمود که ای درویش هر که در طاعت حق تعالی بفراغ دل طاعت کند و هیچ اندیشه برای
رزق نکند همچنان رزق بدو رساند که بدان بزرگوار رسانید بعد ازان هم درین محل بر لفظ مبارک راند
که ای درویش عشق حقیقت گوهریست با قیمت که هیچ جوهری و صرافی آنرا قیمت نتواند کرد و کیفیت

انگاه فرمود ای درویش اینچنین نعمت بی بها بهیچ فرشتهٔ مقرب نداده اند مگر در بشر آدمی ولقد کرمنا بنی آدم
و آنده که عشق آفریده شد بر وی خطاب آمد که بروای عشق جا قرار گیری مگر در دل آدمیان اند ... که لائق
مسکن تو دلهای ایشان است بعد ازان شیخ الاسلام هم در غلبات شوق این رباعی بر لفظ مبارک راند
رباعی گفتم صنما مگر تو جانان منی + اکنون که نگه همی کنم جان منی + مرتد گردم اگر ز من برگردی + ای جان
جهان تو کفر و ایمان منی + بعد ازان شیخ الاسلام فرمود که ای درویش آنروز که حق سبحانه تعالی عشق را
بیافرید صد هزار سلسله بنهاد و صد هزار رشتهٔ شوق پیدا شد انگاه ندا داد بر ارواح مومنان تا همه ارواح حاضر شوند
پس فرمان شد فرشتگان را تا صورت عشق حاضر آوردند و با هزار راز و کرشمه مقابل ارواح داشتند پس
ارواحی که لائق عشق و محبت بودند بیشتر شوند و در سلسلهٔ عشق و رشتهٔ محبت دست زنند و هم در قبهٔ اول در دریای
محبت غرق شوند و نام و نشان ایشان همه نیابند و آن ارواح انبیا و اولیا و مقدران عشق بوده اما بعضی
ارواح دیگر که بدیدند مستغرق شدند آن ارواح اهل مجاز و جز آن بودند تا کسی در مجاز باشد بعد ازان حج و ولایت
حقیقت برسیده اند که هیبت انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی
چندان نازست ز عشق تو بر سر من + یا در غلطم که عاشقی تو بر من + یا در سر این غلط شود این سر من + یا خیمه زند
وصل تو اندر بر من + انگاه عزیزی از اهل صفه حاضر بود رو بر زمین آورد و عرض کرد و گفت بیتی از تواریخ امام
محمد غزالی رحمة الله علیه یاد آمده است اگر فرمان شود بگویم فرمان شد که بگو گفت ای دوست ترا بهر طریق ...

از رشک تو بازدیده خود دوست نه اهم * انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش ولوله و زمزمه
عشق که در عاشقان است از ابتدا و انتهای ازان روز باز است که درین صورت عشق واله شده اند پس ای
درویش تو قدر نمیدانی که چندین نعمتهاے زیبا حق درون دل تو مسکن دارد و روح را که پادشاه جمله اعضا است
با فرمنش ازلی داده است پس ازینجا است که هرکجا عشق است دل آنجا است پس ای درویش قدر این
سخن کسے داند که در دل اسرار دوست و انوار عشق مسکن دارد و جاے عشق در قلوب او باشد انگاه همدرین
محل فرمود که مشایخ الطبقات رزق را بر چهار وجه قسمت کرده اند اول را رزق مقسوم گفته اند دوم را رزق مذموم
گفته اند و سوم را رزق مملوک گفته اند و چهارم را رزق موعود گفته اند بعد ازان این تمثیل کرد که رزق مقسوم آنست
که در ازل قسمت شده است و در لوح محفوظ نوشته اند که هرچه قسمت آنکس کرده اند بیشک بدو خواهد آمد و رزق
مذموم آنست که آنچه بدو رسد از طعام و شراب و بد آنچه او را کفایت است و او بدان صبر نکند او را رزق مذموم گویند
یعنی خدا تعالی ضامن شده بر رزق دادن چنانچه در کلام الله فرمان می شود وما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها - اما رزق مملوک آنست که ذخیره سازد از درم و جامه و اسباب دیگر که تجارت کنند البته از فضل خدا ازان
خیری پیدا شود که بدان قوت شود این رزق مملوک است اما ای درویش سالکان این راه گفته اند تجارت
کسی کند که او را اعتبار کرم حق نباشد اما درویشان را هرچه باید از زر و سیم و جامه و جز آن ذره ذخیره نسازند و هرچه
باشد در راه حق صرف کنند و یک قطره نگاه ندارند و همه بمصرف رسانند انگاه فرمود اے درویش رزق موعود
آنست که حق تعالی صالحان و عابدان را وعده کرده است و در کلام الله فرمان داده است قوله عز و جل
ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب یعنی صالحان را از اندیشه رزق فارغ گردانیده اند پس
با ایشان وعده حق است که ناخواسته ایشان را برساند و آنچه مایحتاج ایشان بود انگاه فرمود که ای درویش وقتی
طرف سیوستان دعاگوے و چند تن دیگر مسافر بودیم بیرون آن شهر غارے بود دران غار درویش ساکن بود
ازبسکه مشغول اما آنچنان مشغولے که هیچ نگهدار نبود الغرض چون بدو رسیدیم از تلاوت فارغ آمده زمانی مشغول شد
و حکایت آغاز کرد که ای عزیزان من بیست سال در عالم سیاحی بودم وقتی بر بزرگے رسیدم که در کوهے
و بیابان بود که آنجا عجب باشد که پرنده هم اگر باشد ما هو المقصود در خاطر من گذشت که این درویش خود
اینجا می باشد اما قوت در بیابان از کجا است همین که در خاطر من گذشته روے سوے من کرد و گفت
که ای درویش از برای قوت چه عجب میداری مگر خدا را رازق نمیدانی که در کلام الله مسطور است ان الله
هو الرزاق ذو القوة المتین زیرا چه حق تعالی فرمان داده است که ای بندگان من خواه در آبادانی باشید
و خواه در خرابه هرجا که باشید نصیب شما مقدر است برابر شما خواهد بود و گفت بنشین تا تماشای قدرت خدای عز و جل

به بین چون آن بزرگوار این سخن گفت مرا لرزه در وجود افتاد و فرمود که بیا که این سنگ که پیش منست بردار و بشکن
من نیز بر حکم فرمان آن بزرگوار برخاستم و آن سنگ را بشکستم در میان آن سنگ کرمی بود بیرون آمد فرمود که به بین چون نیک
دیدم چه بینم که برگ سبز در دهان گرفته آنرا تناول میکند آنگاه بزرگوار فرمود که ای درویش کسی که کرمی را درون سنگ مقام
داده است و روزی او میدهد مرا نمی تواند که آنجا آنچه مقدر منست بمن دهد بعد ازان آن شب هم نزدیک آن درویش
بودم چون وقت افطار شد مردی را دیدم که پیدا شد دو قرص و قدری حلوا بران نهاده بیامد روی برزمین آورد و
پیش آن بزرگ نهاده بازگشت چون آن بزرگ از تلاوت فارغ آمد مرا پیش طلبید که بیا افطار کن ای درویش
تو میگفتی که از کجا میخوری بعد ازان چون روز شد سر در قدم آن بزرگوار آوردم بازگشتم پس ای درویش سخنی
که مرا آن پیر گفت آنرا در گوش کردم آمدم درین مقام ساکن شدم امروز قریب سی سال است کم یا بیش
والله اعلم که رزق از عالم غیب دارم اما البته برآینده که می رسد او را نیز درین خرابه نصیب میشود آنگاه شیخ الاسلام فرمود
چون وقت نماز شام شد این دعاگوی و آن مسافر برابر او نماز گذاردیم چون بکریان برآمد ناگاه مردی خوانچه طعام بر سر
کرده پیدا شد پیش آن بزرگوار فرود آورد ما و آن درویش ازان طعام خوردیم اما هر چند که ازان خوانچه بخوردیم
ذره کم نشد سپس چون سیراب شدیم آن درویش پای مبارک خود در زمین زد چشمه آب پیدا شد
بعد ازان آب خوردیم آن خوانچه از پیش ناپیدا شد بعد ازان روز شد ما خواستیم که مصافحه
آن درویش کنیم دست بمن داد چه بینم که دست مبارک او بریده اند ما را عجب آمد که این چه
حکمت است همین که در خاطر ما گذشت برفور آن درویش آغاز کرد که ای عزیز من روزی ازین غار برای
تجدید وضو بیرون آمدم در پیش این غار ثمرے از درختی افتاده بود نفس من میل کرد که این را برگیرم که
این هم یکی از رزق است که از عالم غیب پیدا شده است خواستم که برگیرم هاتف آواز داد که ای مدعی دروغ
زن توکل و عهد این بود که با ما کرده بودی در دیدن فلوسی دست دراز کردی که آنرا بستانی و رزق
خود سازی مگر ما را در میان ندیدی همین که آواز شنیدم کارد موجود بود این دست را که بریده می بینی بریدم
و بیرون انداختم پس ای درویش دستی که بی رضای خدای تعالی چیزی برگیرد آن دست بریده به
پس ای عزیز امروز مدت بیست سال است که درین شرمندگی بجانب آسمان ندیدم و گفتم که این چه بود
که من کردم بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش مردان ایشان بودند که ذره از
راه خدای بیرون نبودند و از برای رزق وقتی خاطر متردد نداشتند آنگاه شیخ الاسلام این حکایت تمام فرمود مبارک
راند که ای درویش وقتی چند نفرے از واصلان این راه به نیت زیارت خانه کعبه بیرون آمدند
بتوکل در میان خود گفتند راز دل خود با کسی نگوئیم و از کسی چیزی نطلبیم الغرض در بادیه

مرا رفیقان گویند که بلا پرہیز * بلا دل است من از دل چگونه پرہیزم * انگاہ شیخ الاسلام فرمود که اے درویش
توکل در رزق مضمون است زیرا چه میدانی ہرچه مقدر من است خواہد رسید اما در رزقہاے دیگر نه زیرا چه دران
توکل که آرزو آنچه مملوک است دران خود توکل نمیکند اما رزقی که موعود است آنجا ہم توکل نیست چه آنچه وعده است
بخواہد رسید اما توکل در رزق مضمون آنست یعنی بدانید که آنچه کفاف منست و مقدر منست بالقطع خواہد رسید
اگر درین توکل کند روا باشد انگاه فرمود ای درویش توکل در رزق بہمین مقامان رامیسر نشد که ہر یکی بستگان
سال و دہگان سال بتوکل گذرانیده اند و از جمله عالم معتبر البوده اند در زیستن. انگاه فرمود که اے درویش
خواجه ابراہیم ادہم رحمة الله علیه پنجاه سال متوکل بود و از خلق عزلت گرفته و درین پنجاه سال از ہیچکس توقع
نکرد و کسے را بخود راه نداد و اگر کسے چیزے بیاوردے ہم انرا باز گردانیدے و گفتے که من بنده خدا ام که ہرچه
رزق منست بمن خواہد داد انگاه فرمود که ای درویش شیخ قطب الدین بختیار اوشی بست سال ملازم صحبت
شیخ معین الدین سنجری بودے ہرگز ندیدم ایشانرا با کسے بخود راه دادندی اما آنزمان که در مطبخ ایشان
چیزے نبودی خادم رشدی و بایستادی خواجه معین الدین مصلے برگرفتے خادم را فرمودے برگیر آن مقدار که امروز
و فردا بس کند خادم نیز برگرفتے ہمه سال و ہمه وظیفه درویشان چنین بودے و اگر کسے از مسافر و غریب
بیامدی ہرچه مطلوب او بودی بدیشان رسانیدے بوقت رد ان شدن دست زیر مصلے کردے
ہرچه از تحت مصلے ایشان بیرون آمدے بدادی انگاه فرمود که اے درویش کسے که دم محبت و دوستی
حق زند و خود را درویش گویاند و در توکل متوکل بود باز توقع از ہیچ وجودی کند پس ای درویش ہرکه دعوی
چنان کند و توقع بخلق کند حقیقت پندار که او درویش نیست در میان سلوک انگاه خواجه زین دو
بیت بر زبان مبارک راند و آن دو بیت اینست ابیات ہرکه دعوی کند بدرویشی * خط بیزارے
از جہان بدہد * بالحقیقت بدان که در تد ہست * رفت بد نام کس نشان ندہد * لہذا ازان فرمود
چون شیخ الاسلام ادام الله برکاته این حکایت تمام کرد برخاست و درون رفت خلق و دعاگو باز گشت الحمد لله علی ذلک
فصل مجلس چہارم سخن در ذکر توبه چون آن اقبال و دولت پایبوس حاصل شد بدولت در جماعت
خانه نشسته بود سخن در توبه میرفت ایشان شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ جمال الدین ہانسوی بیامدند و
با یکدیگر مصافحه شده بنشستند انگاه بر لفظ مبارک راند که ای درویش توبه بر شش نوعست اول توبه دل
و زبان است دوم توبه چشم است سوم توبه گوش است چہارم توبه دست است پنجم توبه پای است ششم توبه
نفس است انگاه ہریکے را شرح داد و بیان کرد فرمود اے درویش تا اول توبه را اہل تصدیق نکنی و بر زبان
اقرار نکنی توبه درست نباشد زیرا چه تا اول را از دوستی دنیا و ماکولات و از غل و غش حسد و بخش و دنیا

و لهو و لعب و جز آن پاک نگرداند و تصدیق ازین معامله تائب و منیب نشود توبهٔ او توبه نباشد چنانچه یکی
بر سر گناه باشد و توبه کند پس ای درویش آن توبه نباشد گناه از برای هوای نفس خویش میگوید سخن
توبه پس اینچنین توبه درست نباشد تا اول بگرد قلوب خویش برنیاید درین معامله که گفته شده است بکلی
از دل دور نکند توبه درست نباشد زیرا چه در کلام الله فرمان میشود قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا
الی الله توبة نصوحا ای توبهٔ قلوبا ای توبهٔ لسانی یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید شما باید در توبه کردن اما
چون توبه کنید باز گردید سوی خدای خویش یعنی پیوسته توبه نصوح کنید پس مراد ازین توبه نصوح همین توبهٔ
دل است چون دل ازین مذمومات دنیا و جز آن پاک گردانیدی توبه توبه باشد پس برابر باشی با متقی
که گفته اند التائب من الذنب کمن لا ذنب له یعنی چون مردم توبه کند چنان کند که از گناه پاک شود که ذرهٔ
گناه در وجود او نماند پس بدین صورت متقی و تائب هر دو برابر باشند انگاه فرمود که ای درویش
توبهٔ دل است اگر صد هزار بار بر زبان توبه کنی تا بدل تصدیق نکنی هرگز درست نیست چنانچه اقرار
بزبان و تصدیق بدل است انگاه فرمود که ای درویش بعضی تائبان اند که بزبان توبه کنند و در دل نی
و با همین که در بیماری مبتلا گردند پس از صبح تا شام فریاد کنند که توبه توبه همین که ازان زحمت
صحت شود باز در عالم غفلت و بیخودی می افتند که هرگز از توبه یاد نمیکنند انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب
کرد و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی بر دل اثر گناه بر لب توبه + در صحت خوشدلی و در تب توبه +
هر روز شکستن است و هر شب توبه + زین توبهٔ نادرست یا رب توبه + انگاه فرمود که ای
درویش توبه کنید پیش از آنکه مرگ نیامده است انگاه شیخ الاسلام حکایت فرمود خواجه بشر حافی
رحمة الله علیه را پرسیدند که سبب توبه شما چگونه بود فرمود روزی نشسته بودم در رسیده در سر من ندا
کردند ای بشر تائب شو پیش از آنکه مرگت بمیراند چون ندا شنیدم تائب شدم ازان معصیتها
باز گشتم حق تعالی مرا این درجه روزی کرد انگاه فرمود که ای درویش آن زمان که مردم قلوب ثلثه خود
را از مذمومات دنیا و جز آن پاک کردند و بکلی تائب شوند یعنی ظلمی از قلوب او بمشام خلق رسد حقیقت
بدان که توبهٔ او توبهٔ نصوح است و قلوب ثلثه او همچنان شود که بدان امیر المومنین علی فرمود که حقیقت بدان
که توبهٔ او قبول باشد کما قال علی کرم الله وجهه القلوب ثلاثة قلب سلیم و قلب منیب و قلب شهید اما قلب
السلیم فهو الذی لیس فیه سوی معرفة الله تعالی و اما قلب المنیب فهو الذی تاب من کل شیء الی الله تعالی
و اما قلب الشهید فهو الذی یشاهد الله فی کل شیء انگاه فرمود که ای درویش چون دل آنکس را این سه چیز پیدا شد
و برین قرار گرفت حقیقت بدان که او سلیم و منیب و شهید شد پس توبهٔ او توبهٔ نصوح گشت و اگر هنوز ز

درشغل دنیا و شهوت و مالوفات آن آلوده باشد آن دل مرده است و اگر ازین جمله صیقل یافته است از ازل
تا ابد زنده ماند انگاه فرمود که اے درویش حجابی که میان بنده و مولی است هم از سبب آلایش دل است
چون این همه برخیزد و خود را بگردن توبه پاک گرداند هیچ حجابے میان مولے و او نماند پس ای درویش
همین مشغولی است که آلایش دل است پس تو دل را از جمله شهوات و مالوفات پاک گردان تا حجابی
از میان برگیرند و بمقام لذت و شهوات مشاهده و مکاشفه رسی انشاء الله تعالے بعد ازان فرمود
که اے درویش توبه دل شنیدی توبه زبان نیز همین حکم دارد و توبه زبان آنست که توبه کنے
و از هر ناشایسته زبان را دور داری و بیهوده نگوئی و از ناگفتنیهای توبه کنی و شرط دیگر آنست که تجدید
وضو کند و دوگانه نماز بگذارد و پس مستقبل قبله بنشیند و بگوید الٰهی این زبان مرا از بدگفتن توبه بخش و جز
از ذکر گفتن خویش چیزے دیگر بر زبان من جاری مگردان و از ناگفتنیها که در آن رضاے تو نیست
زبان من دور دار انگاه گفت که ای درویش چون صبح بدمد هفت اندام بزبان حال خود فریاد کنند که
اے زبان اگر تو خود را نگاه نداری ما هلاک میشویم انگاه گفت که خواجه حاتم اصم رحمة الله را سخنی بیهوده
گفته بود زبان را چنان بخائید که خون چکیدن گرفت بعد ازان عهد کرد که تا زنده باشم با کسی سخن نگویم
پس از برای یک سخن بیهوده گفتن بست سال سخن نگفتند انگاه فرمود که ای درویش روزی از واصلان
خدای در مجلس نشسته بود از آمدن شخصی پرسید که فلان آمد بعده با خود تفکر کرد که این چه سخن بود که گفتے
بکفارت این سخن سی سال با خلق سخن نگفت انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و
این دو مصرع بر زبان مبارک راند بیت در کام ست زبان دشمن جان + گر جان بکار آید بهوش دار زبان +
انگاه فرمود که ای درویش از قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه شنیدم که وقتی درویش را دریافتم که از
واصلان حق بود و در بندگی خداے مشغول بود ده سال در خدمت او بودم درین ده سال هیچ سخن ناشنیدنی
ازو نشنیدم مگر یک سخن و آن سخن این بود که یکی عزیزی بود او را بگفت که ای درویش اگر خواهی خود را بسلامت
در عقبی بری از ناشایسته گفتن زبان خود را نگاه دار همین که این بگفت بر فور زبان را چنان بخائید که خون
روان شد و گفت این سخن گفتن ترا چه کار بود و کفارت این سخن را بست سال سخن نگفت انگاه شیخ الاسلام
فرمود که ای درویش آن روز که حق سبحانه تعالی در کام بنی آدم زبان را نهاده است که بدبه بند اگر دند بر زبان که ای زبان
خصوصاً در آفرینش تو غرض همین است که جز نام من نگوئی و جز کلام من نخوانی و اگر ازین [illegible] خود را از جمله
اعضاے خود را در بلا افگندی پس ای درویش خصوصاً آفرینش زبان از برای ذکر و تلاوت قرآن بود انگاه فرمود
که ای درویش مشائخ طبقات نوشته اند که در هر عضوے از اعضاے آدمی را شهوتے [illegible] طلب

که سبب حجاب و آفت میشود تا ازان شهوتها و هواها توبه نکند و جمله اعضاها را طهارت پاک ندهد حاشا و کلا که
بمقامی نتوانند رسید انگاه فرمود که ازان اعضا که بیان کرده شده است اول نفس است که درو شهوت نهاده اند
دوم چشم است که هوای نگریستن درو نهاده اند و سوم گوش که حاسه شنیدن درو است چهارم بینی که بوئیدن
درو است پنجم کام است که چشیدن درو است ششم دست که گرفتن درو است هفتم زبان است که ستودن
درو است هشتم دل است که کوشیدن درو است و اندیشیدن درو است پس طالب حق تعالی باید که
ازینها توبه کند تا از خدا تعالی شنود بین الخلائق اکرمته بحکمتی من حفظ قلبه من حب الدنیا اکرمته بنظری و ذکری
ومن حفظ نفسه علی الصبر اکرمته بترک الذنوب ومن حفظ الوقوف بین یدی مثوای اکرمته یوم القیمة انگاه فرمود
که ای درویش سرجمله سعادتها همین است که این کس بر نفس خود مالک باشد تا بحکم طبیعت بر سر شهوتی نرود و
از حق سبحانه تعالی معونت خواهد که اینکس بدان صفت کند اعمال کار درویش همین است و چو هر درویشی
چون این حال پیدا آید انگاه فرمود که ای درویش چون از عالم نورانی اسرار و انوار تجلی الٰهی نازل شود اول
بر دلها نازل میگردد و چون زبان با دل موافق می باشد و دل با زبان انگاه انوار عشق آنجا مسکن می سازد
و اگر دل و جان موافق با یکدیگر نه اند آن انوار محبت ازانجا باز میگردد و بر دلی میرود که قلب و لسان موافق
با یکدیگر اند انگاه فرمود که ای درویش وقتے واصلی را پرسیدند که در عشق حقیقی ثابت کیست درویش فرمود
کسی که در دل و زبان یکی بود زیرا که اول عشق حقیقی طالع شود بر دل انگاه بر زبان چون دل و زبان با عشق
آمیزش یافت محبت حق گشت و زبان پادشاه است بر جمله اعضا چون آن زبان بسلامت ماند
حقیقت بدان که تا همه اعضا بسلامت مانند زیرا چه در مثل است چون پادشاهے در کار دین تخلل باشد
تمامی بلاد و ممالک او در خلل بود و تا این زبان که او سلامت است در کارها تمام مملکت او سلامت است
پس اے درویش گوش و چشم و نفس هر چه درشت اندام است همه متابع زبان اند چون زبان سلامت ماند
هر همه اعضا بسلامت باشد انگاه فرمود که ای درویش دوم توبه چشم است اما شرط توبه چشم آنست که
غسل پاکیزه کند و دوگانه نماز بگذارد و مستقبل قبله بنشیند و دست بدعا بر آرد و بگوید الٰهی از جمله نادیدنیها
توبه کردم هیچ نادیدنی نه بینم مگر دران دیدنها که فرمان است انگاه فرمود چند گاه چشم را از جمله ممنوعات
و شهوت پاک گرداند تا ازین چشم توبه باشد زیرا چه همین چشم است که مردم را بنعمت حضور حق میرساند
و همین چشم است که مردم را در بلای آرد پس ای درویش اول مرتبه عشق همه در چشم است مردم را باید
که در چنین مقام که نعمت مشاهده است دران کوشد که بجز حق بدیگرے نه بیند تا از دست نشود انگاه
فرمود که ای درویش رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتے در پیش خانه زید میگذشت نظر مبارک او بر دان

زید افتاد چشم بربست بگذشت در حال مهتر جبرئیل بیاید گفت یا رسول اللہ زن زید بر تو حلال گردید او را در خانہ
بیار و از زید حرام گشت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از حد دل تنگ شد فرمود کہ ای کاشکی اگر این چشم
نبودی کہ از دیدن او چنین زادی انگاہ فرمود کہ ای درویش چون مهتر داؤد بیک دیدن نادیدنی کہ بدید
سہ صد سال بگریست فرمان شد ای داؤد چرا میگریی گفت چہ کنم کہ این چشم مرا در بلا داشت پس عذر چشم
ہم ازین چشم باید خواست کہ چرا نادیدنی ہا دیدی انگاہ فرمود کہ ای درویش مهتر شعیب علیہ السلام چندان
بگریست کہ نابینا شد گفتند چرا چندین گریستی کہ نابینا شدی و بینائی نبود بباد دادی گفت بسبب دو چیز
یکی آنکہ نادیدنی بدیدم دوم آنکہ چشمی کہ جمال دوست بہ بیند و بدان مکتحل شود حیف بود کہ بعد ازو بدیگری بیند
پس بہتر آن باشد کہ کور باشم چون فردا برخیزم در جمال دوست چشم باز کنم بعد ازان شصت سال دیگر
بزیست ہیچکس ندید کہ چشم باز کردہ و نگریست انگاہ شیخ الاسلام فرمود کہ این بیت از زبان خواجہ قطب الدین
بختیار اوشی شنیدہ بودم بیت دیدہ کو جمال دوست بدید + نابود زندہ مبتلا باشد +
انگاہ فرمود کہ ای درویش در محبت حق صادق کسی است کہ چون چشم او در مشاہدہ حق مکتحل بود انگاہ چشم را
بر بندد تا دیگر ہیچ چیزی نہ بیند مگر فردای قیامت وقت تجلی حق را بیند آن ہم وقتی کہ دوست منت کند کہ
باز کن تا باز کند بعد ازان فرمود کہ ای درویش توبہ چشم بر سہ نوع است اول توبہ نادیدنی ست از حرام نگریستن
دوم اگر غیبت برادر مسلمانان کند و چیزی بہ بیند ازان توبہ کند کہ چرا دیدم نباید کہ پیش کسی گفتہ شود سوم
چون کسی را ظلم کردن بہ بیند ملامت کند چشم را کہ چرا درین ظلم دیدی پس ازان توبہ کند یکی توبہ چشم
ہمین است انگاہ فرمود ای درویش توبہ گوش است باید کہ از جملہ ناشنیدنیہا توبہ کند و ہیچ ناشنیدنی
نشنود انگاہ توبہ او توبہ باشد بعد ازان فرمود کہ ای درویش این کس را شنوائی دادہ است از برای
آنکہ تا ذکر خدای تعالی شنود و ہر جا کہ از کلام اللہ شنود او گوش بدارد تا چہ فرمان آید نہ از برای
آنکہ ہر جا کہ بد گفتن و تسخر کردن و سرودی و یا آواز نوحہ شنود زیرا چہ در خبر است ہر چہ در آواز اینہا کہ گفتہ
شدہ است گوش بدارد و فردای قیامت سرب گداختہ کردہ در گوش او بریزند بعد ازان فرمود کہ ای
درویش بزرگی بود او را عبد اللہ خفیف گفتندی رحمۃ اللہ علیہ وقتی در راہی میگذشت آواز نوحہ در گوش
مبارک ایشان افتادہ انگشت در گوش کرد چون در خانہ آمد فرمود کہ بروید قدری سرب گداختہ کردہ
بیارید بر حسکم اشارت بیاوردند فرمود کہ در گوش من کنید امروز آواز ناشنیدنی در گوش من افتادہ است
عذاب فردای قیامت نباشد امروز ازین گناہ مکفر شدہ باشم پس ای درویش درویشان کہ خود را
از خلق و صحبت ایشان دور داشتند و عزلت گرفتہ اند ازین سبب اما ای درویش تا ہیچ ناشنیدنی

بشنوند که توبهٔ گوش همین است اما توبهٔ چهارم توبهٔ دست است یعنی تا هیچ ناگرفتنی بر دست نگیرد و از جمله
ناگرفتنی ها توبه کند آنگاه هم درین محل فرمود که ای درویش خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز
درویشی را در بدخشان دریافته بود و او از بزرگان دین بود او را شیخ برهان الدین لقب بود اما یک دست بریده
بود سی سال در صومعه معتکف شده از وی پرسیدم که ای بزرگ ماجرای دست بریدن شما از کجا بود فرمود که وقتی
این درویش در مجلس حاضر بوده باشد که گندم صاحب مجلس بی اذن او یک دانه برداشتم و دانه دوپاره کرده همانجا
نگذاشتم هاتف در سر من فرو خواند که ای درویش این چه کار بود که گندم مردمان بی اذن دوپاره کردی همین که این
سخن شنیدم بر فور این دست را بریده بیرون انداختم تا بار دیگر ناگرفتنی نگیرد آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد
و گفت مردان خدا چنین کرده اند آنگاه بمقامی رسیده اند بعد از آن فرمود که ای درویش پنجم توبهٔ پاست
که ناجای رفتن توبه کند و مشغولی آن پا بیرون نبرد تا توبهٔ او توبه باشد آنگاه فرمود که ای درویش خواجه
ذوالنون مصری رحمة الله علیه وقتی مسافر بود در بادیه رسید آنجا غاری بود دران غار درویشی را دریافت
از حد بزرگ و صاحب نعمت آن درویش بود یک پای درون غار و یکی بیرون و دو چشم در هوا اما آن
پا که بیرون غار بود بریده افتاده بود خواجه ذوالنون میگوید که من نزدیک شدم از و پرسیدم و سلام
کردم جواب باز داد پرسیدم حال چیست که این پای را بریده گفت ای ذوالنون قصهٔ من دراز است
اما حال بریان بشنو روزی از درون غار بیرون آمدم از برای قضا عورتی پیش غار میگذشت
نفس تقاضا کرد در حال این پای بیرون نهادم که او را بگیرم آن عورت از پیش من ناپیدا شد بر فور
کارد موجود بود پای را بریدم و بیرون انداختم پس ای درویش امروز چهل سال است که یک پا
استاده ام و از شرمندگی حیران که فردای قیامت چه جواب خواهم داد گفت آنگاه هم درین افتاد که
درویشی از خواجه بایزید پرسید که عاشق را حضور همه وقت است یا وقت از وقتی فرمود که همه وقت
زیرا چه اگر عاشق حق ایستاده است در حضور مشاهدهٔ حق است و اگر نشسته است همچنان در مشاهده
غرق است و اگر خفته است در خیال مشاهدهٔ حق مستغرق ست پس حضور در مشاهدهٔ دوست عاشق را
همه وقت است آنگاه فرمود که ای درویش عاشق را حضور و غیبت هر دو یکسانست چنانچه حضور است
غیبت نیز همچنان است آنگاه فرمود که ای درویش این بیت از زبان شیخ بهاء الدین زکریا شنیده
بیت اینست بیت حضور غیبت عاشق چو هر دو یکسانست ✤ بغیب ست جمالش حضور نیز همانست ✤
بعد از آن فرمود که ای درویش ششم توبهٔ نفس است پس باید که نفس را از جمله ماکولات و شهوات و
هوا ها باز دارد و ازین جمله توبه کند و بهوای نفس کاری نکند در خبر است از نص کلام الله هر که از هوی

نفس باز آید جای او در بهشت باشد و او بهشتی است چنانچه در کلام الله قرآن مجید وارد است واما من خاف مقام ربه ونهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی المأوی یعنی هر که بترسد از پروردگار عالم در وقت آنکه او را از حرامی پیش آید و از آن توبه کند
پس بدرستی و راستی که او بهشتی است و جای او در بهشت باشد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی هارون رحمة الله
علیه را با زبیده مبازرت افتاده او را گفت که برو ای دوزخی هارون بر فور سوگند خورد تا کسی مرا نگوید که ای
بهشتی میان من و تو سوگند الفرض چون این سخن بگفت پشیمان شد و گفت چه کردم نیکو نشد چنانچه جمله
صدور و ائمه را جمع آورد و مسئله پرسید هیچکس این حکم نکرد که تو بهشتی و در آن مجلس امام شافعی رحمة الله علیه حاضر بود او
بر فور برخاست و پرسید که هارون وقتی از هوای نفس باز گشته گفت آری در فلان مجلس امام حکم کرد که تو
از اهل بهشتی به حکم این آیه واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی یعنی هر که از هوای
نفس از ترس خدای عز و جل باز آید او بهشتی است و جای او در بهشت باشد بعد از آن شیخ الاسلام ادام
الله برکاته فرمود که ای درویش توبه بر سه قسم است بر این نوع حال و ماضی و مستقبل اما حال آنست که پشیمان
شوی یعنی ندامت آرد از معصیت که کرده باشد اما ماضی آنست که خصمان را خوشنودی کنی و اگر از کسی دو
درم غصب کرده باشی و همین میگوئی که توبه توبه این توبه نباشد اما توبه آن باشد که دو درم او را بدهد و او را
خوشنود گرداند آنگاه توبه او توبه باشد و اگر کسی را بد گفته است بروی معذرت خواهد و بحلی طلبد و اگر آنکس
که او را بد گفته باشد او مرده باشد چه کند برده آزاد کند گوئی احیاء مرده کند و اگر کسی بر منکوحه غیری و یا
کنیزکی را زنا کرده باشد چه کند آنجا نمانده است که برود و عذر خواهد این مرد بخدای بگریزد و توبه کند اگر
شارب خمر توبه کند آبهای خنک و لطیف بخلق خدای بدهد مقصود از این معنی آن بود که در حالت انابت
معصیت را معذرت خواهد اما صفت دوم از قسم ماضی آن بود اما مستقبل آنست که نیت کند که بعد از این
برای آن معصیت باز نگردد همین که شیخ الاسلام اینجا رسید برخاست و درویشان رفت دعاگوی و خلق باز
گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل پنجم

سخن در ذکر خدمت کردن بزرگان و آب دادن افتاده بود سعادت پایبوس حاصل شد
شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند ای درویش هر که سعادت یافت از خدمت یافت که نعمت دین و دنیا
در خدمت کردن مشایخ و پیران است بعد از آن فرمود که ای درویش هر که هفت روز خدمت مشایخ و پیران
کند حق سبحانه تعالی هفتصد سال عبادت در نامه اعمال او بنویسد و هر قدمی که برگیرد ثواب حج و عمره او را
بدهند آنگاه فرمود که ای درویش برابر شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه بعد از نقل پیر خود خدمت
شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه پیوست اما چندان خدمت کرد که هیچ خدمتگاری آنچنان خدمت نکند

چنانچه دعاگوی وقتی درویشی از ایشان را دریافته بود دیگی بر سر کرده و آتش در ان نطلب نهاده می برد پرسیدم
از خدمت ایشان که کجا می برید گفتند دیگ عجب مرا در خدمت کردن او پیدا شده از خلق آن دیار پرسیدم که چند سال
باشد که همچنین خدمت میکنند گفتند امروز بیست و پنجم سال که ما این درویش را خدمت کردن می بینیم انگاه فرمود که
ای درویش وقتی خواجه عبد الله خفیف را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود که از خدمت کردن
درویشان می فرمودند که برو می رفتم و هرچه می فرمودند آنرا بدیده بنفاذ می رسانیدم چنانچه روزی آن
درویش مرا پیش طلبید گفت برو بر فلان درویش سلام من برسان و بگو که فردا عرس پیر من است
طعام موجود کرده می شود قدم رنجه فرمائید و این مقام را روشن گردانند که طعام پیش نظر تا خرج کرده شود
انجا که آن درویش می بود در راه خوف شیر بود برای آزمایش آن درویش ما را انجا فرستاده بود
پس بر حکم اشارت آن درویش روان شدم چون آنجا رسیدم که مقام آن شیر بود دیدم که شیر نشسته
بالیقین و بلا التفات روان شدم چون نزدیک شیر رسیدم گفتم من بحکم و فرمان پیر خود بر فلان درویش
میروم مرا راه بدهی این سخن بر وی گفتم بر فور آن شیر روی بر زمین آورد و برفت و من برگذشتم
بران درویش رفتم و پیغام بر آن درویش رسانیدم و او قبول کرد که بیایم و من روی بر زمین آوردم و باز گشتم
و بیامدم بخدمت آن درویش مرا در کنار گرفت و گفت حق خدمت این بود که تو کردی انگاه دست من
بگرفت و روی سوی آسمان کرد و فرمود که برو ترا هم دین و هم دنیا دادم از انجا باز گشتم و در جمعه آمدم پس آنچه که
در من می بینی همه روان کرده آن درویش است انگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید رحمة الله
علیه را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود از دو چیز یکی خدمت کردن مادر دوم خدمت کردن پیر
خود اما آن نعمت که از مادر یافتم چنان بود که شبی از شبهای زمستان آب طلبید برخاستم و کوزه آب
پر کردم و بر کف دست نهادم و ایستادم مادرم در خواب بود او را بیدار نکردم چنانچه ثلث شب بگذشت چون او
بیدار گشت آب از دست من بستد و روی سوی آسمان کرده دعا کرد پس نعمتی که از پیر خود یافتم آن بود که
مدت بیست سال خدمت کردم نه شب دانستم نه روز چنانچه شبی از شبها در تلاوت قرآن مشغول بودم و هیچکس از
مریدان حاضر نبود مگر من و شیخ آواز داد که ای بایزید مصحف من بیار بدیدم و مصحف آوردم از دست من
گرفت و دعا کرد پس نعمت دیگر این بود که از پیر یافتم انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش
[illegible] خدمت درویشان نکنی هرگز بمقامی نرسی انگاه فرمود ای درویش شیخ معین الدین سجزی قدس الله
سره العزیز بیست سال جامه خواب پیر بر سر کرده و هیچ [illegible] یافت [illegible]
[illegible] خواجه جهانیان شده است انگاه فرمود ای درویش [illegible]

پیر خود کردن بهتر از هزار ساله عبادت بی صدق انگاه فرمود ای درویش در حدیث آمده است قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ساقی القوم آخرهم شرباً یعنی آنکه قوم را آب دهد آخر آب خورد زیرا که در طعام خوردن نیز واجب است
خادم را نشاید که پیش از دیگران بخورد انگاه فرمود ای درویش میزبان را واجب است که خود مهمان را دست بشویاند
اول باید که دست خود بشوید زیرا که چون دست دیگران خواهد شویاند اول باید خود بشوید پس درین حکمت چیست
در دست شستن اگرچه برخلاف آب خوردن است بغیر دست او پاک شود تا شرط آداب بجا آورده شود و لائق
شستن دیگران نشاید و در آب خوردن دیگران را بخوراند بعد از ان خود بخورد انگاه فرمود که ای درویش
شخصی در خدمت خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه بیامد و آب بیاورد تا دست بشویاند نشست چون او نشست مرا
واجب شد که ایستاده شوم یعنی نشسته دست شویانیدن روا نیست و ترک ادب است پیش درویشان
انگاه فرمود که ای درویش وقتی امام شافعی در خانهٔ امام مالک رحمة الله علیه مهمان رفت برای
دست شستن امام شافعی امام مالک خود برخاست و دست بشویانید انگاه فرمود که ای درویش وقتی
دعاگوی در بغداد مسافرت رفته بود در کنارهٔ دجله بزرگی را در غاری دریافتم پیری با عظمت و صاحب
نعمت و ولایت بود اما از حد ضعیف بود چون در درون صومعه ایشان نظر کردم خدمت آن بزرگوار را در نماز
دریافتم صبر کردم چندانکه از نماز فارغ شد سلام کردم جواب سلام باز داد و گفت علیک السلام ای
فریدین در تعجب شدم که این نام من چون دانست بر فور آغاز کرد که نبانی العلیم آنکه ترا بر من آورده است
نام تو بمن گفت انگاه فرمود که ای درویش بنشین نشستم مدتی چند گاه ملازم صحبت او بودم همین که وقت
افطار می شد دو مرد با خوانچه طعام پیدا می شدند و پیش آن درویش می نهادند تا یک زمانی شد که چند
صوفی پیدا شدند با ایشان دعاگو و آن شیخ افطار کردیم اما آن بزرگ دست خود می شویانید انگاه
دعاگوی عرض کرد که با وجود چندین کسان هیچ خود دست می شویانید فرمود ای درویش رسم است که چون
مهمان برسد میزبان دست خود شویاند بعد از ان حکایت فرمود که ای درویش حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم گفت مهتر موسی صلوة الله علیه بر کوه طور برآمد فرمان شد که نعلین از پای بیرون
کن تا گرد کوه بر پای تو برسد و تو آمرزیده شوی اما چون رسول علیه السلام در شب معراج نزدیک عرش
رسید فرمان شد که یا محمد نعلین پوشیده برآی تا گرد نعلین تو بر عرش برسد و از نعلین تو عرش زیب گیرد انگاه فرمود
که ای درویش چون موسی علیه السلام از کوه برخیزد طراق است [illegible] برخیزد و بجز برخاستن همان بود
که دست در کنگرهٔ عرش زند و فریاد برآرد که رب ارنی انظر الیک - فرمان آید یا موسی دم درکش که
امروز ناروا است بعد از محاسبه در بهشت دیدار خواهد بود اما وقتی که محمد و امتان او به بینند انگاه [illegible]

ای درویش فردا قیامت بعضی عاشقان را بزنجیر نور روز گشته فرشتگان را فرمان شود تا در بهشت برد ایشان
دست در زنجیر زنند و نگسلند و فریاد کنان زیر عرش آیند و فرمان شود که زنجیر دیگر در گردن ایشان کنند
همچنان هفتاد هزار زنجیر نور در گردن ایشان کنند و هر هفتاد هزار بگسلند انگاه این ندا آید از حضرت رب العزت
که بشنوید و به بهشت روید که این وعده در بهشت است انگاه قرار بگیرند بعد ازان فرمود که اے درویش رسول
علیه السلام تجدید وضو میکرد انگشتری بردست مبارک ایشان بود بگردانید فرمان آمد یا محمد ما ترا از برای بازی
نیافریده ام بعد ازان رسول علیه السلام تا بزیست وقتی ازین نوع مشغول نشد انگاه فرمود اے درویش آن روز
که مهتر یوسف علیه السلام را عزیز مصر در زندان کرده بود ساقی را بادشاه از زندان خلاص کردن است آن خواب
بود که دیده بود و یوسف علیه السلام تعبیر کرده بود که تو خلاص خواهی شد و خلعت خواهی یافت و آن دیگر را فرمود
زاغان خواهند خورد پس یوسف علیه السلام بروے گفت که می باید که پیش بادشاه مصر مرا یاد بدهی
داور همین که این سخنان گفت مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا یوسف خدای تعالی میفرماید که تو مارا
فراموش کردی که خبر باید مگر بے سگویی گفت اے یوسف خدای تعالی میفرماید که برین یک سخن گفتن ترا
حکم کردم که هفت سال دیگر در بند مانی انگاه فرمود که اے درویش چندین مملکت که سلیمان علیه السلام داشت
از زمانی که دعوت کردے دیا جمعیتی کردے پیش از طعام البته مگر بستی و آفتابه خود گرفتے و خادم طشت
گرفتے و مهمانان را خود دست شویانیدے و آب خود دادی و آب خود دستی خوردی که همه را خورانیدی
الغرض با چندان مملکت و تمتع که در و بود افطار خود انگاه کردی که هر روز یک زنبیل از دست خود بافتے و
آن را در بازار بردے و فروخته طعام گرفتے و با درویشان افطار کردے چنانچه روزی در خاطر مبارک او گذشت
الهی چند مملکت که مرا دادی هیچ تقریب من نیست و خوردن من انگاه است که زنبیل بے بافم و ازان افطار
می سازم همین که این در خاطر مبارک گذرانید آنروز که زنبیل بافته بود در بازار برد و هیچکس نخرید باز آورد
آن شب روزه بسته ماند و زنبیل افتاد چنان هفت روز گذشته و هیچکس او را نخرید سلیمان علیه السلام در
تعجب شد و حیران بماند که این چه حالست جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا سلیمان چرا افطار از بهای زنبیل
نمیکنی نظر بالا کن چون نظر بالا کرد جمله زنبیل ها را در گوشه آسمان آویخته دید فرمان آمد که یا مهتر سلیمان این همه
را خریدار نیست بهانه در میان بود که خلق نمی ستاند مهتر سلیمان ازان گفته پشیمان شد و متغیر گشت و توبه کرد
انگاه فرمود که اے درویش تا هیچکس تواند هیچ چیز از خود ندا ند هر چه که در ظاهر و باطن حرکات و سکنات
که از مردم پیدا آید همه از خدا است تعالی عز و جل داند که همه خواست او ست انگاه فرمود که ای درویش امام
[illegible] بود که هر که بر ایشان مهمان آمدے خود دست شویانیدی و فرمودے که این سنت

رسول است هم در زمرهٔ پیران دیگر چنانچه وقتی امام مالک رحمة الله علیه خود دست شویانیدی و بعد از طعام آب
خود دادی پس ای درویش تا توانی بر سنت رسول روی و پیروی امامان دیگر کنی تا از روی ایشان
شرمنده نمانی آنگاه فرمود که ای درویش امیر المومنین ابا بکر صدیق رضی الله عنه قوی جمعی کرده بود و اصحاب را
طلبیده بوقت طعام آفتابه که خود بر دست گرفت و دستهای همه را خود شویانید ایستاده چون شیخ الاسلام ادام
الله برکاته این فوائد تمام کرد بدولت خانه رفت و دعاگوی و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذلک رب العالمین

فصل ششم در ذکر تلاوت قرآن [illegible]

شیخ برهان الدین هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی رحمهما الله و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند
که ای درویش تلاوت قرآن فاضلتر از جملهٔ عبادتهاست در دنیا و در آخرت درجهٔ ایشان است پس
ای درویش چون هیچ عبادت بهتر و فاضلتر از خواندن قرآن نیست مردم را باید که از چنین نعمت غافل
نباشند و خود را محروم نکنند آنگاه فرمود که ای درویش در خواندن قرآن منفعت بسیار است اول حفظ چشم یعنی
روشنائی چشم است که بدر و نیاید دوم هر حرفی که بخواند ثواب هزار ساله عبادت در نامهٔ اعمال او ثبت
کنند و همان مقدار بدی از نامهٔ سیآت او دور کنند آنگاه فرمود که ای درویش هر که خواهد که با دوست
سخن گوید در کلام الله مشغول شود آنگاه فرمود که ای درویش نیک بخت بندهٔ اوست که با دوست
هم کلام شود زیرا چه میدانی که خواندن این کلام سعادت است که با دوست حکایت میکنی پس ای درویش
هر روز در دل تو هفتاد بار ندا میکنند که ترا آرزوی ما نیست که از سر چیزهای دیگر خبری و بتلاوت
قرآن مشغول باشی آنگاه فرمود که ای درویش بشیری که مردم را نعمت حضور است و مشاهده در وقت
تلاوت قرآن است زیرا که هر سرّی که در عالم است در خواندن کلام الله سر آنکس مکاشفه می شود
در هر حرفی و معانی که فرو میشود سر اقلامی بر وی کشف میگردد و اگر در آیت مشاهده یا در آیت رحمت می رسد
دو جهانی فرو می شود و در دریای مشاهده مستغرق می شود و صد هزار نعمت میگردد و چون در عذاب میرسد
چنان در خوف فرو میرود و از ترس می گدازد چنانکه در بوته زر گدازد آنگاه فرمود که ای درویش جناب
شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز آن زمان که در تلاوت قرآن مشغول شدی
چون در هر آیتی وعید که رسیدی دست بر سینه زدی و بیهوش شده بیفتادی چون بهوش باز آمدی
باز بکلام الله خواندن مشغول شدی روزی هزار بار بیهوش آمدی و همچنین که در آیت مشاهده
رسیدی تبسم کردی بر خاستی و در عالم مشاهده متحیر بودی یک شبانه روز چنان در عالم مشاهده متحیر بودی
که از خویشتن خبر نداشتی آنگاه فرمود که ای درویش چون حافظ کلام الله نقل میکنند جان او را در قندیل

نور میکنند و نزدیک عرش می آویزند و هر روز هزار بار انوار تجلی برو میکنند هرگاه فرمود که اے درویش فردا
قیامت چون آشنا و صدقنا شود حافظان کلام اللہ را فرمان شود که در بهشت بروید نفرے را علیحده تجلی کنند
چنانچه آورده اند که فردائے قیامت در بهشت جمله انبیا صلوات اللہ علیهم اجمعین و اولیا را رحمة اللہ
علیهم و جز آن را یکبارگی تجلی خواهد شد و امیر المومنین ابابکر صدیق رضی اللہ عنه را تنها یکبارگی تجلّے خواهد شد و این از
فضیلت اوست آنگاه فرمود که ای درویش فردائے قیامت چون عاشقان را در مقام تجلّے بیارند فرمان شود
که چشم باز کنید و هر یکے از این عاشقان را در پیش آرند و هر بار بر هر نفری تجلی شود و هفتگان هزار سال بیهوش
افتاده باشند چون بهوش باز آیند فریاد کنند که هل من مزید باز تجلی شود تا هفتاد بار آنگاه بمقام خود
باز آیند چون شیخ الاسلام ادام اللہ برکاته درین حرف رسید نعره بزد و بیهوش شد در حالت بیهوشی
این رباعی را بر زبان مبارک راند رباعی از هجر رخ تو مبتلا می باشم ✤ اندر غم عشق در بلائے باشم ✤
و از یاد جمال تو چنان مدهوشم ✤ کز خود خبرے نیست کجا می باشم ✤ آنگاه فرمود که ای درویش وقتی از زبان
شیخ الاسلام اجل سوزی رحمة اللہ علیه در بغداد شنیدم که او حکایت کرد که من و شیخ سیف الدین باخرزی
رحمه اللہ در بخارا بودیم وقتے عزم سفر شد در شهرے رسیدیم که در آن شهر مسلمانان سنی بودند که از مرد و
عورت و از پسر تا دختر هیچکس را ندیدیم که در تلاوت قرآن مشغول نبودند و از شام تا روز در کلام اللہ مشغول
بودندے هرگز ایشان را از تلاوت غافل نیافتم الغرض بیرون آن شهر غارے بود در آن غار
درویشی از نیکان شیخ شمس العارفین رحمة اللہ مسکن داشت او را همچنان یافتیم چون آن درویش را
مصافحه کردیم گفت بنشینید بنشستیم و خود را در کلام اللہ مشغول کرد و هر بار که آن درویش در آیه وعید رسیدے
نعره میزدے و گاهی افتادی چنانچه ماهی بی آب طپیدے همچنان آن درویش در تپاک شدے و باز برخاستے
و همبران منوال مشغول گشتے و آن زمان که در آیه رحمت و مژده رسیدی هایهای بگریستے و گفتی که این
خود در باب کسی است که ایشان عمل صالح دارند من خود از آن ذره ندارم که بدان خرسند شوم چون این
بگفتی باز بگریستے و روی سوی خلق کردے و گفتے ای عزیزان اگر شما بدانستید که در هر آیتی و حرفے
چه فرمان شده است پوست از اندام شما بریده شدے و هم یکبارگی گداختی و از هیبت ناچیز شدی آنگاه
فرمود که ای درویش امروز قریب شصت سال است که در عالم تلاوت قرآن مشغول ام و حالم برین
جمله است که می بینید آنگاه فرمود که ای درویش وقتے واصلے از حافظ کلام اللہ نقل کرد بعد از نقل او را
در خواب دیدند پرسیدند که خداے تعالے با تو چه کرد فرمود که همان کرد که با خاصان خود کرد باز پرسیدند
که شما را در گور گذاشتند یا بالا بردند فرمود که تا قالب بهم در زیر عرش بردند و نزدیک حافظان

کلام الله بمقام وا دند بانجامی باشم انگاه فرمود که ای درویش بعد از نقل سلطان معز الدین محمد شاه رحمة الله علیه را دیدند پرسیدند کیف حالک فرمود که مرا خدای تعالی آمرزید گفتند از کدام عمل گفت شبی از شبها من بر تخت نشسته بودم و آواز خواندن قرآن از جوار خانهٔ من بر من افتاد بر فور برخاستم و از تخت فرود آمدم و بدو زانوی ادب نشستم و هوش و گوش متعلق کلام الله داشتم پس در خواندن او را حیرتی و رقتی پیدا شد و آن زمان که از دنیا نقل کردم مرا در کار شنیدن کلام الله کردند و بر آن خیر بخشیدند انگاه فرمود که ای درویش در وقت خواندن کلام الله چندین کسانند که آمرزیده می شوند اول آموزندهٔ قرآن که آنکس را تعلیم داده است دوم همین خوانندهٔ قرآن سوم شنوندهٔ قرآن چهارم همسایه که آواز او را بشنود و او بدل و جان بشنیدن او مشغول شود شیخ الاسلام ادام الله برکاته ایشان تبسم کرد و حکایتی فرمود که وقتی بر خواجه اجل سنجری رحمة الله علیه دعاگوی نشسته بود که چهار نفر درویش بخدمت ایشان آمدند تا باشد که بشرف ملازمت رسند در میان ایشان درویشی بود برای هلاک شیخ سنجری رحمة الله علیه آمده بود که قادر شود تا در خدمت ایشان را هلاک کند شیخ اجل سنجری رحمة الله وبرکاته علیه روی بدان درویش کرد که ای درویش درویشان هم قصد کشتن درویشان کنند که تو داری انگاه آن درویش روی بر زمین آورد و گفت خیر پس گفت این نیت چیست که آنرا باید گردانید همین که خواجه اجل سنجری رحمة الله علیه آن درویش را بگفت آن درویش برخاست و سر در قدم شیخ آورد و گفت آری قصد شما کرده بودم اما در تو بودی که دریافتی پس از آن تائب شدم انگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش مردم را جز این وقت و این کار بتلاوت قرآن مشغول نسیدند زیرا که بدانسته عاشق با معشوق در گفت گوئی است پس درین راه اهل سلوک می نویسند که بالاتر از بینا مشاهده هیچ مشاهده نیست و انی چه راحت است آنزمان که دوست با دوست بانکید گیر سخن گویند ای درویش سخن خدای تعالی همین کلام الله است پس هر که این ذوق دریافته اگر بعد از آن بذکر چیزی مشغول گردد مدعی دروغ زن باشد و صادق در محبت نباشد انگاه فرمود که ای درویش از آن زمان که این کس در کلام الله فرو میشود باید که در معنی آن و جز آن مستغرق گردد و از هیچ آفریده یاد نیارد پس چون که قرآن خواندن چنین بود فرشته با صد هزار حوران بیاید و برابر آنکس بنشیند پس چنان با آن حوران فرشته خود را بیارایند که چشم آدمی زاد طاقت نیارد و از بسیاری محبت قرآن خواندن دهن خود را برابر دهن او بنهد تا آنکس در حیات بود آن فرشته برابر آن حوران با او باشد چون بمیرد آن فرشته با آن حوران با او در قبر درآید و هم برابر او در بهشت رود انگاه فرمود که ای درویش امیر المومنین علی کرم الله وجهه را رسم بود آنزمان که در کلام الله

مشغول شدی به طریق برگ لرزیدی و هر بار که در آیتی رسیدی برخاستی و استاده شدی بطریق منتظران
و باز نشستی چون در خواندن کلام الله مشغول شدی همچنین هفت شبانه روز مشغول بودی انگاه فرمود که ای
درویش چنانکه این کس در تنهائی ذوق کلام الله گرفته است پس فردا نیز به تجلی تنها ذوق خواهد گرفت انگاه
فرمود که درویش در غزنین مردی بود که قرآن بهفت قرائت یاد داشت و در غایت صلاحیت بود
و صاحب نعمت و او را محمد مقری گفتندی و کرامت او این بود که هر که یکسوره از قرآن پیش او بخواندی
خدای تعالی تمام قرآن او را روزی کردی چنانچه دعا گوی پیش او یکسوره گذرانیده بود به برکت آن مرد
تمام قرآن حفظ گشت الغرض آن محمد مقری را برادری بود در دمشق وقتی یکی از دمشق در غزنین آمده بود
روی سوی او کرد و پرسید که برادرم سلامت است یا نه و حال آنکه برادر او وفات کرده بود و این آینده
خبر وفات او نگفت و گفت آری سلامت است بعد ازان احوال دمشق حکایت کردن گرفت که بارانهای
سخت باریده و خانها خراب شده و یکبار آتش بگرفت چندین خانها سوخت چون آینده حکایت تمام کرد
خواجه محمد مقری گفت مگر برادرم زنده نمانده گفت آری پیش ازین برحمت پیوسته بود انگاه فرمود که ای
درویش از برای روح حضرت رسالت پناه و از امامان دین این کس را تلاوت قرآن و بختم سوره فاتحه
مشغول می باید شدن تا از برکت کلام الله و روح ایشان دین و دنیای این کس بر مزید گردد و بمقام
عزت جا یابد و صاحب قرب و اسرار و تجلی گردد پس ای درویش هر که سورهٔ فاتحه را به نیت شفای بیماران
یا بهر مهمی که باشد چهل و یکبار با عوذ و تسمیه و میم رحیم را با لف و لام الحمد او خال کند و گوید در حال
صاحب درد او شفا یابد چرا که ختم سوره فاتحه چهل و یکبار است بدان ای درویش در حدیث آمده است
که الفاتحه شفاء لکل داء انگاه فرمود که ای درویش ختم سورهٔ بقر که روز یکبار است هر که میان فریضه و سنت
نماز بامداد سورهٔ بقر بخواند سه روزه به نیتی که دارد خدای تعالی نیت او بر آرد انگاه فرمود که ای درویش
وقتی خواجه قطب الدین بختیار اوشی رحمة الله علیه حاجتی بخدا داشتند برین سورهٔ ملازمت فرمودند هنوز یک
روز نیکو تمام نکرده بودند که حاجت خواجه رحمة الله علیه بکفایت رسید انگاه فرمود که ای درویش ختم
سوره آل عمران روزی دو بار است از برای فراخی دین و دنیای خود بخواند انگاه فرمود که ای درویش
بدر الدین این همه ترغیب که میکنم از برای کمالیت حال تو و ایشان که پیوند بجا دارند و جز آن زیرا چه
پیر مشاطه مرید است انگاه فرمود که ای درویش ختم سورة النسا هفت بار است پس هر روز هفت بار
بخواند از جمله عجائب دین و دنیا وی ایمن گردد و هر که سورهٔ مائده بخواند و هر روزی هفت بار در ان شهر
امساک باران نباشد ای درویش ختم سورهٔ انعام هفته بار است بروایتی دیگر چهل و یکبار است پس

هر که برای حاجت خویش بخواند حاجت او بکفایت رسد انگاه فرمود که ای درویش ختم سورهٔ الاعراف بجهت
قبولی توبه آنکه هفتاد بار استغفار بگوید بعد ازان دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول فاتحه یکبار و قل یا ایها
الکافرون صد بار و در رکعت دوم فاتحه یکبار و اخلاص صد بار بعد ازان ختم سورة الانفال چهار بار است بجهة خلاص
محبوسان پس هر که این سوره را در روزی چهار بار بخواند حقتعالی او را از بند و زندان دنیا خلاص دهد و در آخرت
نگاهدارد و بعد ازان فرمود که ای درویش ختم سورهٔ توبه بجهت فیروزی یافتن بر کارها و عاقبت بخیر بودن در
جهان چهل بار است پس هر که بخواند همچنان فیروز باشد انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره هود ده بار است
برای مظفر و منصور شدن بر کافران و ختم سورهٔ ابراهیم ده بار است برای آمرزش و برای عزیز شدن و
قرآن خواندن و یاد گرفتن را اگر بخواند حق تعالی او را حافظ گرداند انگاه فرمود که رسول مقبول فرموده است
که هر که سورهٔ یوسف را بخواند البته قرآن او را یاد باشد انگاه فرمود که سورة الرعد را هفت بار بخواند
و ختم وی همین است برای خوف و هراس دشمنان دین را بخواند انگاه فرمود ختم سورة الحجر
هفتاد بار است بر مصروع و مجنون بخواند در حال صحت شود و ختم سورة النحل ده بار است هر روز بخواند
آنچه از خدای تعالی طلبد بیابد و ختم سورهٔ بنی اسرائیل ده بار است هر روز باید که ده بار بخواند و ختم
سورهٔ کهف چهل بار است بخواند باید هر آدینه برای جملهٔ مهمات خود بخواند و ختم سورهٔ مریم بیست بار است
برای فراخی نعمت و کارهای باید که بی ناغه بخواند و ختم سورهٔ طه در شب آدینه سه بار است حضرت عزت
هر شب آدینه بی کام و بی زبان این سورهٔ را میخواند هر که این سوره در شب جمعه بخواند همان باشد که حقتعالی
سخن میگوید انگاه فرمود که ختم سوره انبیا هفتاد و پنج بار است برای مقهوری دشمنان انگاه فرمود که ختم
سورهٔ قد افلح المؤمنون بجهت رستگاری دین و دنیا و دریافت زکوة دهندگان هفت بار است و ختم سورهٔ
نور هفت بار است بجهت جملهٔ بلاهای گوناگون هر که بخواند هر بلائی که باشد دفع گردد انگاه فرمود که
ختم سورهٔ فرقان هفت بار است و ختم سورة الشعرا هفتاد و پنج بار است برای دفع دشمنان دین بخواند و
ختم سورهٔ نمل برای شکر نعمت خدای عز و جل و ختم سورهٔ قصص الانبیا ده بار است پس هر ثوابی که انبیا
را باشد خوانندهٔ این سورهٔ را همان مقدار ثواب باشد و ختم سورة العنکبوت ده بار است بجهت دفع
وسواس شیطان و ختم سورة الروم بنیت دفع دشمن بیست و یکبار و ختم سورهٔ لقمان هفتاد بار است بجهت
سعادت یافتن دین و دنیا و ختم سورة السجده بیست و یکبار است برای دریافتن شهادت و ختم سورهٔ
الم نشرح هفتاد و پنج بار است برای برآمدن مهمات و ختم سورة السبا چهل و یکبار است بجهت خوشنودی
خدا تعالی و خوشنودی خصمان و ختم سورهٔ فاطر برای حفاظت از بلیات و انتقال ثواب آن بر بزرگان

هفتاد بار و ختم سورهٔ یس برای هر مهمی که باشد کافی است و ختم سورهٔ والصافات بست و یکبار است برای این
بودن آنگاه فرمود که ای درویش ختم سورهٔ تنزیل الکتاب در شب آدینه پنج بار است برای دفع کاهلی در طاعت
خدای عزوجل و ختم سورهٔ سجده ده بار است برای دفع ظالمان و ختم سورهٔ حم عسق هشت بار است برای دفع بلاها
و دریافتن سعادت ختم سورهٔ زخرف بست و یکبار است از برای حفظ ایمان ختم سورهٔ دخان هفتاد و پنج بار است
برای دریافتن سعادت و ختم سورهٔ محمد چهل و یکبار است برای اظهار شدن اسرار الٰهی چون شیخ الاسلام ادام الله
برکاته درین حرف رسید فرمود که ای درویش آنکس که غافل است از تلاوت قرآن غافل نیست زیرا چه هیچ حرفی
نیست که دران اسرار و انوار تجلی نیست ای درویش در چیزی که نعمت ظاهر بود چرا باشد که خود را این کس
ازان سعادت محروم گرداند بعد ازان فرمود که ای درویش ختم سورتهای دیگر ان شاء الله تعالی او زود دیگر توفیق
الله گفته خواهد شد چون این سخن تمام کردند برخاست و درون رفت و خلق و دعاگوی باز گشت الحمد لله
علی ذلک فصل هفتم سخن در ذکر فضیلت سورهٔ اخلاص و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد
پسر قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه و مولانا ناصح الدین و شیخ جمال الدین هانسوی و شمس نبیره و چند
نفر صوفیان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که از رسول علیه السلام مروی است هر که خواهد
ثواب ختم قرآن دریابد پس او را باید که هر شبی بست و پنج بار سورهٔ اخلاص بخواند گویا که تمام قرآن خوانده باشد
پس ای درویش سورهٔ اخلاص همه در صفت وحدانیت خدای است عزوجل قل هو الله احد صفت
اوست پس هر که با عتقاد بخواند بدرستی که تمام صفت در حضرت خدای را کرده باشد اگرچه او بی صفت
است که در هیچ صفت نگنجد و نباشد که از و این کس بیرون است آنگاه فرمود که ای درویش روزی
رسول علیه السلام نشسته بود یاران را فرمود که تا هیچ کار نکنید در شب نخسپید اول تا ختم قرآن نکنید
دوم تا غزا نکنید سوم تا رسول علیه السلام را خوشنود نکنید نخسپید چهارم تا حج نکنید پنجم تا خدای را
خوشنود نکنید نخسپید چون رسول علیه السلام این پنج سخن گفت یاران در تعجب شدند گفتند یا رسول الله
این پنج چیز در یک شب چگونه توان کرد فرمود که می توان کرد پس هر که خواهد که در شب ختم قرآن بکند بست
و پنج بار سورهٔ اخلاص بخواند همچنان باشد که ختم قرآن کرده باشد و هر که خواهد که غزا کند ده بار کلمه سبحان الله گوید
پس چنان باشد گویی غزا کرده باشد و هر که خواهد بین که رسول خدا ازو خوشنود شود صد بار درود بر ما
فرستد همچنان باشد که مرا خوشنود کرده باشد و هر که خواهد که در شب حج کند صد بار بگوید لا اله الا الله الحلیم
الکریم پس چنان باشد که حج کرده باشد و هر که خواهد که خدای عزوجل را خوشنود کند در شب بسیار بگوید
لا اله الا الله محمد رسول الله - آنگاه فرمود که ای درویش روزی دعاگوی پیش بیماری رسیدم و بر آن بیمار فاتحه

اخلاص دمیدم گوئی آن زحمت که بود بصحت بدل شد بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی برابر
خواجه قطب الدین بختیار مسافر بودم سوی نام لب آبی بود جانب ملک بالامین خواجه هردو برسر آن لب آب
رسیدیم و آنجا کشتی نبود که بگذریم و دران مقام خوف از حد بود شیخ الاسلام تبسم کرد و فرمود که ای فرید
می آئی که بگذریم گفتم زهی سعادت چون در خاطر من گذشت که درین گذر کشتی نیست چگونه خواهیم گذشت
هنوز این سخن در خاطر من نیکو نگذشته بود که خدمت خواجه قطب الدین را و خود را در گذار ایستاده دیدم
آن زمان که محل شد ازان حال بپرسیدم فرمود چون برسر لب آب رسیدیم کشتی نبود سوره اخلاص بخواندم
و برین آب دمیدم بفرمان خدای تعالی آب بشگافت و شق شد پس ما گذشتیم انگاه فرمود که ای درویش رسول
صاحب طریقت صلی الله علیه وسلم سورهٔ اخلاص را ثلث قرآن فرموده است انگاه فرمود که ای درویش
ختم این سورهٔ سه بار است اما بعد از ختم قرآن که این سوره را سه بار میخوانند حکمت چیست فرمود اگر در ختم قرآن
کردن جائی نقصان شده باشد سورهٔ اخلاص را بخواند بار سه ختم تمام شود بعد ازان فرمود که ای درویش
پس از ختم قرآن سورهٔ فاتحه میخوانند و چند آیه سورهٔ بقر این چیست فرمود این ازانست که از رسول صلی الله
علیه وسلم پرسیدند من خیر الناس چیست نیکو از آدمیان رسول علیه السلام فرمود الحال المرتحل و حال کسی را
گویند که آمده باشد درین منزل و مرتحل کسی را گویند که از منزلی روان شود و این اشارت بران دارد آنکه قرآن
میخوانند چون ختم قرآن میکنند گوئی در منزل فرود می آید چون باز روان میکنند یعنی آغاز گوئی باز روان
پس بهترین مردمان آنست که چون ختم قرآن کند بر فور آغاز کند او را رسول صلی الله علیه وسلم این صفت
می فرماید الحال المرتحل انگاه فرمود که ای درویش وقتی از زبان استاد خود شنیدم مولانا بهاء الدین رحمه
بخاری رحمة الله علیه که وقتی خواجه تمیم انصاری رحمة الله علیه بردست حبشیان گرفتار شده بود و آن حبشی
میخواست که او را هلاک کند بنابرین هفت سال در بند داشت همان روز که وعده هلاک کردن خواجه
بود دست پیر خود را خواجه ابوسعید ابوالخیر را در خواب دید فرمود ترا پیش مقدم حبشیان خواهند برد سه بار
سورهٔ اخلاص بخوانی و بروی بدمی خواجه تمیم انصاری از هیبت آن از خواب بیدار شد چون او را پیش آن
مقدم حبشیان بردند تمیم انصاری بر حکم اشارت بر خود سه بار اخلاص خواند و بروی بدمید همین که آن مقدم حبشیان
روی خواجه را دید بر فور در پای خواجه افتاد و گفت مرا خلاص ده تا ترا من خلاص دهم خواجه تمیم فرمود سبب چیست گفت
دو مار اژدها از پهلوی تو ایستاده اند میخواهند که مرا هلاک کنند خواجه تمیم فرمود بخشیدم خواجه تمیم خلاص یافت
آن دو مار اژدها در پهلوی خواجه ناپدید شدند انگاه فرمود که ای درویش وقتی شیخ جلال تبریزی و دعاگوی
یکجا بودیم مولانا علاء الدین صوفی میگذشت نظر شیخ بر او افتاده او را بخواند جامهای خود بر او و پنج بار سوره

اخلاص بخواند و بر و رسید حق تعالی بر مولانا علاء الدین چندان برکت و نعمت داد و بیدار گردانید از برکت شیخ جلال الدین تبریزی بود انگاه فرمود که ای درویش روزے خواجه حسن بصری رضی اللہ عنہ از دست کسان یوسف حجاج بگریخته او پیش بیرفت کسان یوسف در عقب چنانچه پیش خانقاه خواجه حبیب عجمی رضی اللہ عنہ رسید پرسید کیست حالک گفت کسان یوسف حجاج دنبال من رو کرده اند خواجه گفت درون برو همین که خواجه درون رفت خواجه مشغول شد کسان یوسف حجاج آمدند از خواجه حبیب پرسیدند که حسن کجاست گفت اینک نماز میگذارد چون کسان یوسف درون رفتند حق تعالی حجابی پیدا کرد که خواجه حسن را ندیدند باز گشتند بر خواجه حبیب رضی اللہ عنہ آمدند گفتند بر حق است که شما را یوسف حجاج میکشد ازین دروغ گفتن الغرض چون ایشان برفتند خواجه بیرون آمد بر خواجه حبیب گفت رضی اللہ عنہ که ای خواجه نیکو حق استادی نگاه داشتی که مرا بدیشان نمودی خواجه حبیب گفت ای خواجه اگر راست نمی گفتم هم تو گرفتار مے شدی و هم من بعد ازان خواجه حسن بصری آغاز کرد که این زمان که من درون رفتم چیزے میخواندی گفت آرے از برکت آن ترا در امان خداے داشتند گفت آن چه بود گفت ده بار سورهٔ اخلاص خواندم و بتو دمیدم آن جا بها که میان تو و ایشان پیدا شد از برکت سورهٔ اخلاص بود بعد ازان شیخ الاسلام ادام اللہ برکاته چشم پر آب کرد فرمود که وقتے دعاگوے در خلوت مشغول بود چون ده سورهٔ اخلاص رسیدم اینجا بماندم سرے و اسرارے و انوارے از عالم تجلی بر دعاگوی منزل می شد چنانچه ازان انوار بیرون افتادم در صحراے عشق و محبت حق شدم خواستم نوعے باشد ازینجا بگذرم در دریاے عشق و محبت حق فرو ماندم پس اے درویش هم برین منوال هفت شبانه روز بودم انگاه در عالم صحو افتادم هم درین محل فرمود که روزے امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ در حرب خیبر فرو شده بود هر چند که خواستم آنرا فتح کنم بهیچ نوعے فتح و بابی کشاده نمی شود در مانده و عاجز گشتم مکتوب بجانب حضرت رسالت صلی اللہ علیه وسلم نبشتم پیغامبر علیه السلام جواب نبشت که یا علی مگر سورهٔ اخلاص را فراموش کردی همین که این جواب رسید یکروز سورهٔ اخلاص را ملازمت نمودم دوم روز در آمدم در خیبر را فتح کردم وانرا بر کندم و چهل گام بیرون انداختم از برکت سورهٔ اخلاص چون شیخ الاسلام درین حرف رسید بانگ نماز بر آمد برخاست بدوان درون رفت خلق و دعاگوی باز گشتند الحمد للہ علی ذلک

فصل ششم سخن در خرقه و فقر و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد یاران اصحاب صوفیه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که گلیم و صوف لباس انبیاست پس اے درویش این لباس بر کسی روا است که ظاهر و باطن او از صفات اولی نیست زیرا که صوفی کس است

که هیچ کدورتے از بشریت یعنی لوث دنیا در وے نیست انگاه فرمود که اے درویش از رسول علیه السلام مروی
است که گلیم و صوف پوشیدن از سنت انبیاست آن زمان که از انبیا و اولیا کسے را حاجتی زنشیے پیش
آمدے در حال گلیم بر دوش کردندے و صوف را پیش داشتندے و بحضرت بے نیاز مناجات کردندے
و گلیم و صوف را شفیع آوردندی حق تعالی این مهم ایشان بکفایت رسانیدی بعد ازان هم درین محل فرمود
که ای درویش خوب نقل هست که خرقه پوشیدن سنت انبیا و اولیاست و کسانیکه تابع ایشان بوده اند
انگاه فرمود که اے درویش وقتے در بغداد مسجد کیف خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه و
عزیزان اهل صفه جمع شده سخن در خرقه میرفت که از کجاست اصل از کیست بعد ازان از اهل جمع
در تفکر شدند و سر در تحیر کشیدند هیچ کس از ایشان نطق نتوانست که بزند درین میان حضرت خواجه
عبد الله سهل تستری رحمة الله علیه گفت خرقه زادن بروایت بعضے مشائخ از ابراهیم خلیل الله صلوات
الله سنت است انگاه فرمود که ای درویش آن روز که مهتر ابراهیم را در منجنیق انداختند مهتر جبرئیل
پیراهن از بهشت فرود آورد و در گردن مهتر ابراهیم علیه السلام کرد آن خرقه بود بعد ازان او در گردن
مهتر اسحق کرد او در گردن مهتر یعقوب کرد چون مهتر یوسف علیه السلام پیدا شد او را در گردن
مهتر یوسف کرد اما بعضے روایت آنست که چون برادران مهتر یوسف را آورده بودند در چاه کردند و
جبرئیل تعویذ فرود آورده بود آنرا پیراهن کرده در گردن یوسف پوشانید اما محققان گفته اند که آن خرقه از
حضرت الوهیت است ازانکه مهتر آدم صفی صلوات الله علیه در عالم پیدا شد مهتر جبرئیل خرقه بیاورد
و در گردن او کرد پس ازینجا معلوم شد که خرقه از حضرت الٰهی است پس ای درویش هر که خود را بے
خرقه و بے مقراض و بے صحبت و بے ارادت مرید گیرد او گمراه بود نه مرید انگاه فرمود که اے
درویش هر که خرقه و مقراض را منکر بود میان اهل سلوک و مشائخ طبقات زندیق بود نه صدیق اما
ای درویش نزدیک خواجگان ما اصل خرقه از حضرت الٰهی است ازانکه چون رسول علیه السلام در شب
معراج خرقه یافت فرمان شد که این خرقه ببرو یکے از صحابه خود بده و خلیفه گردان چون رسول علیه السلام
باز آمد بر هر کسے از صحابه سوال کرد هیچ کس جواب آنچنان نگفت که فرمان شده بود چون نوبت امیر المومنین
علی رسید آن جواب بگفت رسول علیه السلام آن خرقه بدو داد و آنچنان بود که رسول علیه السلام پرسید
اگر این خرقه ترا بدهم چه کنی علی گفت یا رسول الله اگر این خرقه مرا دهی پرده پوشی کنم و عیب برادر
مسلمانان و بندگان خداے بپوشم پس رسول علیه السلام علی مرتضی را آن خرقه بداد و از علی رضی الله عنه
این خرقه در چهار رکن شایع شد و شهرت یافت بعد ازان فرمود که اے درویش وقتے در بغداد

دعا گوی مسافر بود در مجلس شیخ شهاب الدین سهروردی حاضر بودم عزیزان دیگر چنانچه شیخ جلال الدین تبریزی
و شیخ بهاء الدین سهروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ برهان الدین سیوستانی حاضر بود تا سخن
در خرقه پوشیدن افتاده بود و از ان بعد از ان پیرے بود خدمت شیخ بهاء الدین را بیامد روی
بر زمین آورد و التماس خرقه بکرد شیخ شهاب الدین روی سوی او کرد فرمود امروز معاف باشد فردا انگاه
بیا ای خرقه بتو دهم الغرض چون شب در آمد پس شیخ در خواب شد خواب دید گوئی دو نفر درویش را
زنجیر آتش در گردن کرده فرشتگان بالا می برند آن شخص دست در دامن فرشتگان بزد و پرسید ایشان را
کجا برند فرشتگان گفتند که این پیر و آن مرید این پیر خرقه داده بود او حق خرقه بجا نیاورد و در
کوچه و بازار میان اهل دنیا و صحبت ملوک بود و خرقه را در میان ایشان بگردانیدی بار فرمان شد
که این پیر تاریک ضمیر را و این مرید گمراه را در زنجیر آتشین در کشید و بدوزخ برید همین که پس شیخ شهاب الدین
این خواب بدید بر فور بیدار شد و بر شیخ آمد شیخ شهاب الدین تبسم کرد فرمود که دیدی حال خرقه پوشان
پس ای فرزند خرقه کسے پوشد که از هر دو کون ببرد و بر سنت پیران و مشائخ خود برود و تو هنوز در هفتاد
حجاب و وقت خرقه پوشیدن تو نیامده است باز گرد و اگر نه بینی همان که ایشان را دیدی انگاه فرمود که ای
درویش تا این کس درون خود را از جمله ماکولات و آلایش دنیا صیقل ندهد نشاید او را خرقه پوشیدن و پیر را
نشاید که تا صیقل داده درون او را خرقه بدهد که خرقه لباس انبیا و اولیاست زیرا چه برون
او در آلایش دنیا مشغول بود و خرقه بپوشد نتواند که حق آن بجا آرد و پس بضرورت در ضلالت افتد هم خود
گمراه شود و هم آن مرید انگاه فرمود که ای درویش خرقه پوشیدن نیک و آسان است اما کار کردن و حق بجا آوردن
دشوار است تمام پس ای درویش اگر از خرقه پوشیدن خلاص مردم شدی همه خلق خرقه پوشیدی و پوشیده گشتے
اما کار دارد و اگر خرقه بپوشی حق آن بجا آری و انچه متقدمان کردند آن کنی و کسانیکه آنرا پوشیدند خود رستند اگر نه
در بادیه های ضلالت افتادی که هرگز بیرون نیائی انگاه فرمود که ای درویش اگر امروز در دنیا کار خرقه
پوشان کردی رواست که خرقه بپوشی و اگر نه همین خرقه فردای قیامت بر تو دعوی کند که مدعی چون مرا پوشیدی
چرا حق من بجا نیاوردی انگاه فرمود که فرشتگان را فرمان شود تا خرقه آتش در گردن او کنند و بدوزخ بفرستند
انگاه فرمود که ای درویش اگر هوس خرقه داری که بپوشی برای رضای حق را بپوشی نه برای نموداری خلق را
تا عزت دارند که فردای قیامت در مانی و گرفتار شوی انگاه فرمود که ای درویش درین راه پیر راقوت ذات
خود می باید و ضمیر روشن بود چون یکی بر نیت ارادت بیاید او بنظر معرفت در قلوب ثلاثه او ببیند و بنور معرفت
سینه او را از جمله ماکولات دنیاوی و جز آن صیقل دهد و چندگاه او را در خدمت حق مجاهده فرماید بعد از ان چون

در هیچ کدورتے شهوات و هوای دنیاوی نماند اگر خرقه دهد روا باشد و اگر هم خود پیش اینچنین صاحب
قوت نباشد هم دست آمدن این کس کلاه و خرقه دادن روا دارد هم خود در ضلالت افتد و هم آن بیچاره بعد ازان فرمود
که ای درویش خرقه و کلاه دادن کسے را درست باشد که بدید که خود را در مجاهده و محبت اولیا درون خود پاک
کرده باشد اینچنین کسے را روا باشد انگاه فرمود که ای درویش چون برادرم مولانا بهاء الدین زکریا قدس الله
سره العزیز پیشتر کار خود را در عشق و محبت بتکمیل رسانید بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس
الله سره العزیز پیوسته شد [illegible] چهارم روز خرقه و عصا و نعلین و مصلا بر وے دادند و گفتند برو ولایت
ملتان ترا دادیم چون حاضران غیرت بردند گفتند که هندوستانی بیامد درون سه روز ولایت یافت ما را
چندین سال باشد که خدمت میکنیم ضائع است چون این سخن بسمع مبارک شیخ بهاء الدین نور الله مرقده رسید فرمود
که ای درویشان همچنین است اما بهاء الدین کار خود کرده آمده بود هیزم خشک آورد همچنین که او بیامد
درون سه روز بیک نفخ در رود درگرفت پس شما هیزم تر آورده اید بسیار باید که در شما آن نعمت درگیرد
انگاه فرمود که ای درویش خرقه کسی بپوشد که چشم را کور سازد یعنی تا هیچ عیب آفریدهٔ خدائے نه بیند
بعد ازان فرمود که ای درویش وقتے قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه بر سر حوض شمسی
جمعیتے کرده بود شیخ شاهی موی تاب را خرقه داد بر فور جانب شیخ محمود موزه دوز کس فرستاده که امروز
خرقه بشاهی موی تاب دادیم شما را پسند می افتد یا نه شیخ محمود موزه دوز گفته فرستاد که پسند شما پسند ماست
زیرا چه هر که را شما خرقه دهید او شایستهٔ خرقه است و آنکه بدو داده اید انگاه فرمود که ای درویش وقتے دعاگوی
طرف شام مسافر بود بزرگے آن شهر را دریافتم چنانچه در صوامع او درآمدم آن درویش را دیدم از حد مشغول
و بزرگ بود سلام کردم جواب سلام باز داد و گفت بنشین زمانی را چند نفر درویش خرقه پوش از مریدان
آن بزرگوار بیامدند و کله بر زمین آوردند بعد ازان درویشی دیگر بیامد و بنشست یک زمانی این بزرگ روے
سر بر زمین آورد و سجده آغاز کرد این درویش را میخواهم که خرقه بدهم شما را چه پسند می افتد ما همه روے بر زمین آوردیم
گفتیم شما را چه پسند می افتد هر چه شما را پسند افتد ما را هزار بار پسند افتاد انگاه در جمع یکدیگر سخن بر موافقت
احوال میگفتند این درویش که او را میخواست که خرقه دهد بسمعش نارسیده بر مخالف یاران چیزے بگفت
آن برخاست در نماز مشغول شد چون از نماز فارغ شد فرمود که این درویش را باز گردانید که لائق خرقه
نیست این مردی مخالف و کذب گوی است پس اینچنین کسے را نشاید که خرقه دهند انگاه شیخ الاسلام
ادام الله برکاته فرمود که ای درویش خرقه را هیچ اعتبارے نیست زیرا که اگر خرقه را اعتبار بودی همه
عالم خرقه پوش گشتے اما خرقه را اعتبار ازین کس است انگاه فرمود که اے درویش در کتب خواجه

زانکه خرقه در بر رسول صلی الله علیه السلام کردند فرمان آمد یا محمد تا ندانی که شرف تو ازین خرقه است اما از
برای عظمت و شرف تو این خرقه بتو دادیم تا خرقه را شرف از تو باشد و اعتبار نیز پس ای درویش کسی که
حق خرقه و کار خرقه نکند او را اعتبار نباشد و هم خرقه را انگاه فرمود که ای درویش خواجه جنید بغدادی رحمة الله
علیه میفرماید اگر خرقه را اعتبار بودی خرقه از آتش و آهن کردندی اما هر روز در سر ماندا میکنند - لا اعتبار بالخرقه
پس ای درویش فردای قیامت چندین خرقه پوشان خواهند بود که خرقهٔ آتشین در گردن ایشان خواهد بود
و آنکه کار خرقه پوشان خواهند کرد و بدان عمل در بهشت خواهند رفت بعد ازان فرمود که ای درویش روزی
خواجه داؤد طائی رحمة الله علیه نشسته بود مردے قباپوش بزیارت آن بزرگوار بیامد روی بر زمین
آورد و بنشست هر بار که خواجه داؤد طائی درین مرد نظر میکرد تبسم میفرمود انگاه روے سوے حاضران
کرده گفت انچه در خرقه پوشان می جستم درین مرد قباپوش من آن نعمت یافتم بعد ازان شیخ الاسلام
ادام الله برکاته چشم پر آب کرد فرمود آن زمان که طائفهٔ خرقه پوشان در عالم سماع خرقه را چاک میزنند و در محبت
آشنائی شنا میکنند چنان در اشتیاق دوست مستغرق کردند که ذره از عالم حیات درویشان نمی ماند و چنان در
بوتهٔ محبت میگدازند که نام و نشان ایشان بر نمی آید پس بدان وقت از غایت رشک و غیرت خرقه پوشان
یکتائی همه دو تائی خود را چاک میکنند و این اثر خرقه پوشان حالی است که در عشق دوست مستغرق اند
و از ایشان اثر میکنند از دست نمی شوند انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و فرمود که این دو مصراع
از زبان بزرگے یاد دارم بیت خرقه پوشان محبت را دو تائی چاک زد ؛؛ تا سن اندر کوی وصلت لاف یکتائی
زدم ؛؛ بعد ازان سخن در فقر و درویشی افتاده بود بر لفظ مبارک راند که درویشی آنست که هر چه در عالم
فتوح و جز آن پیدا شود اگر روز است باید که برای شب هیچ فلوسے نگاه ندارد و اگر شب است
باید که ذره برای روز نگاه ندارد و همه مصرف رساند در راه خدای تعالی بدهد اما ای درویش
درویشی آن نیست که مثل لنگوته بر بندند و یا چرمی در بر کشند و یا بدو لقمه برای طعام بگردند و یا پیش هیچ
نودی دست فراز کنند اما ای درویش درویشی آنست که از سر سجاده زور نشود و جامهٔ لطیف بپوشد و هر چه
پیدا شود طعام خوب راست کنانند و بدرویشان بدهد که لذت آن ندارند برای ایشان بدهد و هیچ
نگاه ندارد و انچه میرسد بدان اسید ارد پس ای درویش وقتی خواجه بایزید رحمة الله علیه را پرسیدند
که درویشی چیست فرمود آنکه هر چه در هژده هزار عالم موجود است از زر و سیم چون بر دست این کس دهند
همه را براه دوست بمصرف رساند انگاه فرمود که ای درویش درویشی را هفتاد هزار مقام است پس
تا درویش ازین هفتاد هزار مقام نگذرد و در هر مقامی پس نداردا و را درویش نتوان گفت زیرا چه در عالم

نیز هفتاد هزار عالم است تا درویش در جملگی عالم واقف نباشد و ازان مقامها نتواند گذشت و او درویش نیست
در پیش است از برای شکم پرستی خود را درویشی میکند انگاه فرمود که ای درویش درویشی که در عالم واقف
است پس در هر مقامی که ازان درویشان است چون بدان مقام میرسد از خوف و رجا خالی نیست پس هر جا که
خزانهٔ بلا است بدان درویش نازل میشود و اما این کس را برای اثبات آزمایش اثبات او را بلا منزل میکنند
اگر ذره ازانجا تجاوز میکند او را جا نمیدهند او رانده میشود اما آنکس که دران بلاها صابر و خرسند است
کار او از هیژده هزار عالم میگذرد و بالا میکند پس اینچنین کسی را در مذهب سالک درویش میگویند انگاه
فرمود که ای درویش چون درین مقام درویشان نخستین ازین هفتاد هزار مقام میرسد هر روز خود را در خمس
اوقات بر گرد عرش ایستاده می بیند و برابر ساکنان عرش اینجا لی نماز میگذارد پس چون ازینجا باز می آید
در هر ساعتی خود را در خانهٔ کعبه می بیند و چون ازانجا باز میگردد جملگی عالم را در میان دو انگشت خود می بیند
پس ای درویش آن ماجرای نخستین درویشی است بدین مرتبه که رسید اما چون درویش ازین هفتاد هزار
مقام میگذرد مقام او در هیچ فهم و وهم کس نگنجد تا کجاست و درین اشارت غیر سر در بیان نمی گنجد آن سر است
در میان بنده و مولی کشف آن سر کسی نداند مگر خدای تعالی انگاه شیخ الاسلام نعره بزد و این مثنوی
بر زبان مبارک راند مثنوی این است که گفته میشود مثنوی چه درویش را کار بالا کشید * بیک لحظه سر در ثریا کشید *
چنان غرق گردد بدریای عشق * که یکدم سر از عشق بالا کشید * بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی
خواجه بایزید در عالم شوق و اشتیاق بود از چشمهای خواجه خون روان شد زمانی چون باز آمد فرمود آن زمان
که یکقدم زدم بر عرش رسیدم بانگ بر عرش زدم که الرحمن علی العرش استوی ای عرش دوست را
تو نشان میدهند پس عرش گفت ای بایزید چه جای این حدیث است که مرا نیز حق را بدل تو نشان میدهند
بایزید اکثر آسمانیان اند از زمینیان نشان حق میطلبند و اکثر زمینیان اند از آسمانیان نشان حق میطلبند
بعد ازان فرمود که ای درویش مقصود ازین سخن مرتبهٔ درویشی است یعنی مرد درویش بدان مرتبه میرسد
که بیکقدم از عرش بالاتر ازان میگذرد انگاه فرمود که ای درویش وقتی برادرم شیخ جلال الدین تبریزی
پیش قاضی بدایون که او را نجم الدین سنامی گفتندی میگذشت پرسید که قاضی نجم الدین چه میکند گفتند
در نماز است شیخ فرمود که قاضی نماز کردن میداند باشد که سخن بسمع قاضی رسید بر فور بر شیخ آمد و گفت این
چه سخن است که شما گفتید فرمود آری گفته ام زیرا چه نماز علما دیگر است و نماز فقرا دیگر قاضی پرسید
چه سبب گفت ازانکه تا علما قبله را برابر نه بینند نماز نگذارند و اگر قبله غائب شود بدل چیزی کنند
هر طرفی که دل حکم دهد بدان سمت نماز بگذارند اما فقرا آن زمان که عرش را برابر نه بینند نماز نگذارند الغرض

قاضی باز گشت در خانه آمد شب را قاضی بخواب دید که شیخ جلال الدین بالای عرش مصلا انداخته نماز میگذارد
از هیبت قاضی بیدار شد بشیخ آمد معذرت بسیار کرد و گفت که بخشیده می باید بود شیخ فرمود ای نجم الدین
این که دیدی جلال الدین درویش را بر عرش نماز میگذارد این کمترین درجه درویشان است اما درویشی مقامی
ازین بیشتر است اگر نمود کنند بر هیچ مکانی قرار نیابی و زود هلاک شوی بعد ازان هم درین محل این
حکایت فرمود که ای درویش وقتی جانب بغداد مسافر بودم بر سر دریای دجله سیاحی میکردم بزرگی را
دیدم از بزرگان دین مصلی بر روی آب انداخته نماز میگذارد چون از نماز فارغ شد سر بسجده نهاد و در مناجات
میگفت الهی خضر پیغمبر را از کجا بیابم ازان توبه ... هم درین بود که حضرت خضر علیه السلام حاضر شد
گفت ای بزرگ من که خضر پیغمبرم از کجا میطلبی بگو تا ازان توبه کنم آن بزرگ گفت که تو درختی در بیابان
نهال کرده و در سایه آن می نشینی و آسایش میگیری و میگوئی برای خدای را کرده ام خضر در حال استغفار شد بعد ازان
بزرگ درویشی ترک دنیا و حق درویشی حکایت کرد که چنین باشی که من می باشم خضر علیه السلام گفت که شما
چگونه می باشید و چه میکنید آن بزرگ گفت من همچنین می باشم اگر جمله دنیا را دهند و این هم گویند که بروی
حساب نخواهد بود برین قسم بدهند و هم بگویند اگر قبول نکنی ترا در دوزخ خواهند کرد من دوزخ قبول کنم
دنیا قبول نکنم خضر گفت چرا گفت ازانکه مبغوض خداست و قبول چیزی که خدای عزوجل دشمن دارد
من بجای او دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم انگاه شیخ الاسلام فرمود که من نزدیک ازین شدم سلام کردم
جواب باز داد و گفت بیا در خاطر من بگذشت که در دل آب چگونه عبور کنم همدرین بودم که راهی پیدا شد
خشک بگذشتم نزدیک آن بزرگوار رفتم بگرمائی بود روی بسوی من کرد و گفت ای فرید امروز
چهل سال باشد که درین چهل سال پهلوی من بر زمین خواب نشده است اما ای درویش هر چه در مقام
وظیفه می رسد تا آینده نیاید برای او طعام خرچ نکنم در خاطر آسایش نباشد زیرا که درویشی این بود که
از وظیفه خود بگیری نصیب دیگری کنی همدرین محل از وظیفه او دو کاسه آش و چهار نان از عالم
غیب پیدا شد یک کاسه پیش من نهاد و کاسه دوم پیش خود داشت من و آن درویش تناول کردیم
چون شب شد بوقت خفتن نماز ادا کرد انگاه آن بزرگ در نماز نفل مشغول شد دعاگوی برابر او اقتدا کرد
در دو رکعت نماز ختم قرآن چهار بار کرد در هر رکعتی دو ختم کردی بعد ازان سلام بداد و سر در سجده نهاد های های
بگریست و گفت الهی هیچ عبادتی نکردم چنانچه لائق حضرت تو باشد که بدانم که چیزی کار کردم بعد ازان چون
نماز بامداد بگذارد ازو فراغ کردم خود را در کناره آب ایستاده دیدم و آن بزرگ ناپیدا شد ندانم
کجا رفت انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش درویشی این بود که ایشان داشتند

که ذره ازان دنیا جز از یک سبوی شکسته چیزی دیگر نداشتی چون شب آمدی آبی که در وی بودی
بریختی و شب و روز در محاسبه و در تجریدی بودی انگاه فرمود که ای درویش درویشی بود از خود بزرگ از
مال و ملک و گفتی اگر فردای قیامت بپرسند که چگونه بودی توانم گفت که تجرید انگاه فرمود که ای درویش شیخی
در ایام ماضیه بزرگی بود بیست سال در عالم تحیر مشغول بود چنانچه یگان سال بودی که بخدمت آن درویش را
طعام و شراب نشدی اگر در عالم صحو افتادی خرما بودی در جماعت خانه او در طاقی نهاده چون اشتها غالب شدی
آن خرما ازان طاق برگرفتی و مکیدی و باز آنجا نهادی بعد ازان همچنان گفتند که یک خرما پنجاه سال داشت و باز
تمام نشد و اندکی مانده بود که آن بزرگ برحمت حق پیوست انگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید
بسطامی قدس الله سره العزیز بمحلی میگذشت سگی گرگین نشسته بود خواجه دامن پیراهن از وی برداشت سگ
گرگین بزبان حال پیش آواز داد که ای خواجه چرا دامن خود از من کشیدی که به آب میان ما و تو صلح است
اما ای خواجه پلیدی ظاهر دارم اگر جامه تو برمن برسد به آب پاک گردد ولیکن پلیدی تو چه که در باطن تو
است باید که از اندیشه فاسدی بگذر اگر با هفت دریا خود را بشویی پاک نگردی پس ای خواجه [illegible] را
سلطان العارفین سبحانی دعوی درویشی میکنی که یک سبو پر از گندم ذخیره داری ما درویشی [illegible]
که من دارم اگر امروز یک استخوانی بیابم همه بصرف رسانم و برای فردا نگاه ندارم و تو با چندین بزرگی [illegible]
پر از گندم ذخیره داری تا فردا بخوری این هم درویشی است همین که سگ این بگفت خواجه [illegible]
امروز صحبت و همراهی سگ را نمی شایم که او از من عار میکند فردای قیامت همراهی [illegible]
چگونه شایم همین که شیخ الاسلام ادام الله برکاته درین حرف رسید بانگ نماز پیشین برآمد شیخ الاسلام [illegible]
مشغول شد خلق و دعاگو باز گشتند الحمد لله علی ذلک فصل نهم سخن در ذکر گلیم و صوف و جز آن افتاده [illegible]
حاصل شد شیخ جمال الدین هانسوی و شیخ برهان الدین و مولانا یحیی غریب حاضر بودند سخن در گلیم و صوف افتاده بود
بلفظ مبارک راند که گلیم و صوف لباس انبیا و اولیا است پس ای درویش این لباس بر کسی روا است که ظاهر
و باطن او از صفا خالی نیست زیرا چه صوفی کسی است که هیچ کدورتی از ملوثات دنیا و جز آن در نیست انگاه
فرمود که ای درویش از رسول علیه السلام مروی است که گلیم و صوف پوشیدن از سنت انبیا است
آنزمان که کسی را از اولیا حاجتی و مهمی پیش آمدی در حال گلیم و صوف را پیش داشتندی بحضرت
باری نیاز و مناجات کردندی و گلیم و صوف را شفیع آوردندی حق تعالی آن مهم بکفایت رسانیدی
از برکت گلیم و صوف بعد ازان هم درین محل فرمود که ای درویش چنین نقل است که محمد صلی الله علیه وسلم
نزدیک سید امیر المومنین علی رضی الله عنه حاضر بود رسول فرمود که یاران را این گلیم یادگار از ما [illegible]

خلیل است که همین این اندر تن کرده است هر فرمان است که گلیم بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه بهم تا او با منتیان
من برساند بعد ازان فرزند کرد که ای درویش اصل گلیم پوشیدن از مهتر ابراهیم خلیل است چنانچه خرقه از وبود وآن چنانست
که روزی مهتر ابراهیم علیه السلام در مناجات بود و این میگفت که الهی مرا آنچه میان اهل صفه راست بود
همین بموجود شد مهتر جبرئیل علیه السلام گلیم سیاه بیاورد و گفت یا ابراهیم فرمان شده است ما این گلیم صوف
برای تو در بهشت آفریده بودیم این را البتهان بپوش و بعده فرزندان خود را بدان کن تا نوبت محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بلفظ مبارک راند که ای درویش پس ازین
صورت معلوم شد که این گلیم اصل از بهشت است که با ابراهیم خلیل رسیده است وازو تا بما رسید پس درویش اهل صفه
کسیست که چون لباس انبیا و اولیا بپوشد باید که حق آن بجا آرد تا فردای قیامت شرمنده نشود آنگاه فرمود
که ای درویش چون خواجه بشر حافی رحمة الله علیه توبه کرد و از پیر گلیم و صوف یافت و آنرا بر دوش کرد بعد
ازان در مدت چهل سال لب مبارک ایشان را کسی در خنده ندید پرسیدند که ای درویش قریب چهل سال
گذشت که لب شما را در خنده ندیده ایم حال چیست گفت ای عزیز ازان روز که پیر من این گلیم و صوف در بر
این درویش کرده است درین حیرتم و از خود خبر ندارم از انکه پیر من کار خود کرد مرا باید که حق این گلیم
و صوف بجا آورم و آنچه ایشان در پوشیدن این گلیم و صوف کرده اند من بکنم وگرنه فردای قیامت همین
گلیم و صوف را بر ما سیاه گردانند و در گردن ما کنند پس ای درویش کسی که گلیم و صوف بپوشد او را
چگونه خنده آید بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بلفظ مبارک راند که ای درویش چون درویش
صوف بپوشد او را واجبست که عزلت گیرد و از اهل دنیا اجتناب کند و صحبت اغنیا ترک دهد آنگاه بدان که
در حقیقت درویش است گلیم و صوف پوشیدن حق اوست اما چون درویش این بپوشد و در میان امرا و ملوک
رود یا با اغنیا صحبت کند لباس انبیا و اولیا در کوچه و بازار بگرداند پس ازو آن جامه بستانند و او را
اجازت ندهند که لایق او نیست که لباس بپوشد آنگاه فرمود که ای درویش بعضی اهل مشایخ را از طائفه خواجه
جنید در وقت درماندگی آفتی پیش آمدی و یا حاجتی بودی گلیم و صوف را در درگاه بی نیاز شفیع آوردندی
و آن هم از برکت صوف و گلیم بکفایت رسیدی بعد ازان فرمود هم درین محل که ای درویش چون مهتر موسی
صلوات الله علیه هوای گلیم داشت که بپوشد مناجات کرد فرمان آمد که ای موسی لباس عاشقان ما بی
شکرانه میسر نیست که در سینه اول شکرانه در میان می باید بعد ازان بپوشی گلیم و صوف همین که این فرمان
به پیغامبر علیه السلام رسید بر فور برخاست و در خانه آمده هرچه از مال و ملک خود داشت در راه خدای
عز و جل بمصرف رسانید تا بدین حد که جامه نفس هم بدرویشان تصدق کرد چون نزد او هیچ نماند یگانه شد

بحضرت دوست بایستاد و فرمان شد که ای موسی چون تو هیچ آلایش دنیا و ماکولات بر خود نگذاشتی گلیم پوشیدن کر
گلیم پوشیدن حق تست الغرض چون مهتر موسی علیه السلام گلیم پوشید ده سال عزلت گرفت و بیرون نیامده
بکار دیگر مشغول شد بطاعت تا وقت فرعون طاغی انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این دو مصراع بر لفظ
مبارک راند دو مصراع اینست بیت شکرانه دهند عاشقان جان جهان ۰۰ تا صوفی گلیم عشق را خویش کشند انگاه
فرمود که ای درویش چون مهتر موسی علیه السلام از دست فرعون لعین تنگ آمدی گلیم و صوف نزد حضرت خدای
تعالی شفیع آوردی در حال بر فرعون بلا منزل شدی بعد ازان فرمود که ای درویش شنیده ام از زبان
شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز فردای قیامت چون گلیم پوشان را حاضر آرند در
عرصات قیامت هر یکی گلیم بر دوش کرده چون بستان در آیند هر گلیم ایشان را صد هزار رشته باشد پس آیند
مریدان ایشان و فرزندان ایشان و در رشته گلیم ایشان دست زنند حق تعالی آن روز ایشان را قوت
چنان دهد که آن گلیم را با ایشان بهم بر گیرند و از پل صراط دوزخ بگذرانند بعد ازان باز آیند هم در مقام
خود بایستند تا کجا اند آنکسانیکه از ما روی نگردانیده اند بلکه با هزار اعزاز و اکرام ما را خدمت کرده اند پس بیایند
و دست در رشته گلیم ایشان بزنند تا از صراط بگذرند و برابر خواجه محمد مصطفی صلعم بفرمان خدا در بهشت روند
انگاه فرمود که ای درویش کار آن قوم دانند که گلیم و صوف بپوشند و حق آن بجا آرند بعد ازان فرمود که ای
درویش صاحب تصوف را صلاح دل وقتی پیدا شود که درون خود را از کل ملوثات دنیا پاک گرداند
چنانچه شیخ الاسلام شهاب الدین قدس الله سره العزیز فرموده است وهی الغل والحقد والحسد
والحرص والکبر والبغض والغضب والریا یعنی تا دل صوفی صافی ازین جمله بر دو پاک نگرداند او را گلیم و صوف
پوشیدن روا نیست زیرا که در مذهب اهل تصوف چنین آورده اند بعد ازان فرمود که ای درویش
در سلوک نبشته دیده ام در مذهب تصوف از خواجه سلطان ابراهیم خواص دین لا حسد و حقیقی مذهب
الفقراء والتصوف ان یاخذ المحققین من المتقدمین علامة العسر طواف النخل ولا یوثر علی الفقراء ان الفقیر
من لیس له شیء ای درویش مقامات فقر و تصوف بجد است اما باطل کننده این مقامات غل و غش است
و غل و غش حاصل نشود مگر وقتی که صاحب تصوف از سبب جاه و منزل دنیا و فوت خاطر بر ایشان آزرده
انگاه فرمود که ای درویش چون صاحب تصوف گلیم را سبب لطف مردمان گرداند و اقتدار سکینه در
مذهب تصوف مدعی است و کذاب و دروغ زن انگاه فرمود که ای درویش در عهد خواجه جنید بغدادی
قدس الله روحه دیده ام که صاحب تصوف را حرام است در جمله مذهب با اهل دنیا آمیختن و به ملوک
و سلاطین آمد و شد کردن انگاه بر لفظ مبارک راند که ای درویش در خبر آمده است بمذهب اهل تصوف

اذا اصبح و امسی لیس فی قلبه غل و غش لاحد و قال الله تعالی و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا یعنی اهل تصوف را
گلیم باید که از جمله اهل دنیا و معاصی آن تجنب کنند و این معنی حاصل نیاید تا صحبت اهل دنیا ترک نکنند و صحبت
اهل تصوف گلیم و ارادت ایشان اختیار نکنند بعد ازان فرمود که ای درویش بهم از اهل کرامت است اگر او قدر
خود بداند زیرا که حکمت از عرش الٰهی مسطور است قال الله تعالی و لقد کرمنا بنی آدم فرمود که بعضی مفسران رحمهم
الله بر شمه اند که این آیه در باب اهل تصوف است از برای شرف ایشان زیرا چه اهل تصوف بر همه موجودات
شرف دارند آنگاه فرمود که ای درویش حضرت آدم صلوات الله و سلامه علیه را صفی که میگویند از سبب آنکه او در
عالم علوی مذهب تصوف قبول کرد آنگاه فرمود که ای درویش کسی که از لقمه حرام و شبهه احتراز نکند و از مجلس
ملوک و امرا دور نباشد او را صوف و گلیم پوشیدن رخصت نیست و قدر گلیم و صوف جز موسی کلیم الله و ابراهیم
خلیل الله و آدم صفی الله و مشایخ طبقات و اهل علم کسی ندانند بعد ازان فرمود که درویشی و مذهب اهل تصوف
هر که گلیم و صوف پشمین پوشد وی را نشاید که لقمه چرب و شیرین بخورد که با ملوک و اهل دنیا بیامیزد اگر چنین
کند در لباس انبیا و اهل سلوک خائن باشد و حق آن نگذارد اما ای درویش در لباس پشم و گلیم
و صوف در رنگ نیز اختلاف است بعضی مشایخ گفته اند که سرخ و سبز نپوشند که لباس [illegible] ان است
آنگاه فرمود که ای درویش خلیفه خواجه جنید رحمة الله و بعضی مشایخ سراویل از گلیم و پیراهن و مندیل عام
خاص می سازند اما اختلاف در سراویل است آنرا نیز از رسول علیه السلام نقل میکنند که پوشیده است
بعد ازان فرمود که ای درویش کسی که این لباس را خوار ندارد و چون این لباس بپوشد در دنیا زیادت
از کفاف مشروع نکند تا طریق جز ایشان نباشد زیرا که این جامه درویشان و صابران و متوکلان است
بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی دعاگو جانب دمشق مسافر بودم بزرگی بود در خانقاه او را دریافتم
از جمله بزرگ و صاحب ولایت بود او را شیخ شهاب الدین زنده پیل میگفتند از منتسبان خواجه حکیم ترمذی
رحمة الله علیه بود چون سر در درون خانقاه ایشان کردم سلام گفتم فرمان شد بنشستم چند نفر اهل تصوف
بخدمت حاضر بودند حکایت در گلیم و صوف و اهل تصوف پوشیدن در میان اهل دنیا میرفت آینده بیامد
و روی بر زمین آورد و عرض داشت کرد فلان مرید که مریدی از مریدان شماست در میان اهل دنیا و صحبت
ایشان مشغول باشد آن بزرگ چون این بشنید بر فور فرمود که او را پیش من طلب کنید چون آن
مرید را طلبیدند آن بزرگ فرمود که لباس گلیم و صوف از و بستانند و آتش کرده بودند فرمود که بسوزید چنانچه خرقه
بسوختند جانب او دید فرمود که او را بیرون کنید که هنوز لائق حرمت نشده است بعد ازان فرمود که ای
درویش این لباس انبیا است درین لباس هر که خائن باشد فردای قیامت همین لباس در گردن

او کنند و میان عرصات قیامت بگردانند و ندا کنند که این از آن طائفه است که گلیم و صوف پوشیده بودند
و حق آن نگذارده اند بعد از آن فرمود که اے درویش اصل در راه طریقت و مذہب تصوف چیست
آنکه ہمه وقت خاموش باشد و در عالم تحیر مستغرق بود انگاه فرمود که اے درویش نه رسوم است و نه علوم
ولیکن اخلاق است تخلقوا باخلاق الله تعالےٰ یعنے بخلق بیرون آمده است نه برسوم نه بعلوم بعد
از آن فرمود که اے درویش اہل تصوف دشمن دنیا اند و آنچه در دنیا است و دوست مولےٰ اند بعد
از آن فرمود که اے درویش اہل تصوف قومی اند که چنان بحق فرو شوند که از ہیچ آفریده خبر ندارند و
گفت و گوی در میان ایشان خاسته است و چنان بحضور حق مشغول اند تا زنده اند باد و ستی حق اند انگاه
شیخ الاسلام چشم پر آب کرد فرمود که اے درویش تصوف آنست که در ملک تو چیزے نباشد و تو در ہیچ نباشی
انگاه فرمود خصلت است که تو صوف و گلیم بپوشی بعد از آن فرمود که ای درویش تصوف صفا و دوستی
مولی است و اہل تصوف در دنیا و آخرت التفات نکنند مگر در محبت مولےٰ بعد از آن فرمود که ای درویش
بزرگے بود او را پرسیدند که کمالیت در محبت و در تصوف چیست فرمود که چون اہل تصوف خود را ہر روز
بر عرش بینند بنماز کردن آنجا حاضر شوند پنج وقت کمالیت اہل تصوف ہمین است بعد از آن فرمود
که ای درویش صوفی آنست که اول او چنان صافی پذیرد که ہیچ چیز پیش صفاے او پوشیده نماند بعد از آن
فرمود اہل تصوف را هفتاد مقام است اما یکی از آن مقامات نایافت مراد است از آن این جہان
بعد از آن ہم درین محل فرمود و سخن در عشق حقیقت افتاده بر لفظ مبارک راند که جنبش عشق که در مردم است
از مشاہدهٔ معشوق است آن زمان که مردم در مجاہده مبالغه می نمایند بکاشفه میگردد و ہر گه مشاہده مکاشفه
شد و عاشق بحضور معشوق مشرف می شود عشق بر و مزید و زیادت گشت و مرتبه بمرتبه بیشترے شود و حجابہا
از میان برمیگیرند بمقام میرسد چون بمقامے رسید عاشق قرار میگیرد انگاه در عالم تحیرے افتد چون
شیخ الاسلام این فوائد تمام کرده چشم پر آب کرد و گریست فرمود که شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی
انار الله برہانه این رباعی از و شنیده بودم که بارے ہزار بار از زبان مبارک می راند حیرتے و حالتے
پیدا مے شد و آن رباعی اینست رباعی اصل ہمه عاشقی ز دیدار آید + چون دیده بدید آنگه در کار آید +
در دام بلا مرغ بسیار آید + پروانه بطمع نور در نار آید + انگاه فرمود که ای درویش اگر ہر روز ہزار بار بر
عاشق تجلی انوار و اسرار عشق در ساعتے و لحظه بکند ہرگز عاشق سیر نگردد بلکه فریاد کند ہل من مزید و این
فریاد و شور و شنید تا جلگی مرادات مشاہده در دامن او بریزند پس ای درویش کار آن قوم دارند که در جلگی
ساعت بمشاہدهٔ دوست منظور اند و ہیچ لحظه مشاہدهٔ ایشان خالی نیست انگاه ہم درین محل فرمود که

از قاضی حمید الدین ناگوری شنیده بودم مثنوی را آن شب و روز در آن مثنوی مستغرق بودم چنانچه بیتی از آن مثنوی این است
بیت ز آنجا که جمال دوست از دلبر ماست * با او رخور او یم نه او در خور ماست * آنگاه فرمود که ای درویش
این کس که عاشق و معشوق است هر که در پیش نظر او ست منظور است بعد از عاشق است کو هی همان
معشوق و آن از بسیاری اشتیاق است چنانچه وقتی مجنون طعام نخورده بود روزی آهو در دام او افتاده
آزادش کرد و بگذاشت و گفت چشم او به لیلی ماند چگونه بود او را ایذا رسانم آن کس که بدون من ماند آنگاه فرمود
که ای درویش آن کس که عاشق حق کامل است در مشاهده بیخودی در و اثر نکند سبب آنکه او چون
مستغرق است در حضور دوست در وقت مشاهده بیهوش میگردد چنانچه وقتی قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله
علیه در غلبات عشق جامی می نویسد که اهل قبیله مجنون گرد آمدند و بقوم لیلی گفتند که مرد در عشق هلاک خواهد بود
چه زیان دارد اگر دستوری دهند که یکبار روی لیلی را ببیند گفتند که ما را ازین معنی هیچ بخل نیست اما مجنون طاقت
او ندارد چون اهل قبیله بسی طعن کردند تا مجنون را بیارند در حرم گاه لیلی بردند و پرده برگرفتند هنوز سایه لیلی
پیدا نشده بود که مجنون بیهوش گشت بر خاک افتاد و طپیدن گرفت ایشان گفتند ما نمی گفتیم که او طاقت دیدار
ندارد از غایت محبت آنگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته نعره بزد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد این بیت
بر زبان مبارک راند بیت گرمی ندهد بهجر تو وصلت یارم * با خاک سر کوی تو کاری دارم * بعد از آن
هم درین محل فرمود که ای درویش برادرم مولانا بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز در عالم عشق و شوق
مستغرق بود هر بار که حالتی در باب عشق پیدا می شد چشم پر آب میکرد و میگریست و این دو بیت بر زبان
مبارک می راند و بیهوش می شد چنانچه هفت روز و شب درین دو بیت فرو شده بود که خبر از عالم جهان نداشت
دو بیت این است که گفت ابیات یا دلبر چون دوای تو منم * در کش مسکر چو آشنائی تو منم * گر بر سر کوی
عشق من کشته شوی * شکرانه بده که خون بهای تو منم * بعد از آن فرمود که ای درویش تو چه دانی بر دل از اسرار
انوار چه نازل می شود که او در آن مستغرق بود و این بیت را او در خود ساخته با عشق داند یا معشوق که چه میانه
ایشان است آنگاه شیخ الاسلام فرمود که در اسرار العارفین نوشته دیدم که بزرگی بود چهل سال از خلق عزلت
گرفته و خلوت گزیده بخلق کمتر التفات آمدی چنانچه روزی از و سوال کردند که خدمت شمارا کمتر دیده می شد فرمود
ای عزیزان چون اهل تصوف بخلق مشغول شوند قرب خالق برود اکنون من هم ازین سبب چهل سال است
که از خلق عزلت گرفته ام و ذره از مراوات ایشان درین چهل سال لذت نگرفته ام چون شیخ الاسلام برین
حرف رسید بانگ نماز بر آمد برخاست بدولت خانه درون رفت دعاگوی و خلائق باز گشتند الحمد لله علی ذلک
فصل هم سخن در ذکر محبت و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد شیخ برهان الدین و شیخ

جمال الدین ہانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر حاضر بودند بر لفظ مبارک راندکه ای درویش محبت را ہفت صد مقام است اول ترین مقام محبت آنست ہر بلائے کہ از دوست برین کس نازل شود باید کہ او دران بلا رضا بر باشد انگاه فرمود کہ ای درویش در کتاب محبت نوشتہ دیده ام بروایت ابوہریره رضی اللہ عنہ کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ محبت حق بادشاہیست کہ در ہر قلوبی در نیاید مگر در قلوبی کہ شایان او باشد آن قضاء اسمانیست کہ محبت حق در روانا قرار بگیرد انگاه فرمود کہ ای درویش ہم از رسول علیہ السلام آمده است کہ محبت را انبساطے است کہ دران بساط کسے قدم نہ نہد کہ او از ہژده ہزار عالم بر نخیزد و ہیچ درمیان نہ بیند مگر در محبت دوست کہ آنجا بیگانہ نباید بود بعد ازان فرمود کہ ای درویش در خبر است از رسول علیہ السلام کہ جان اعضا را سرشتہ اند و عاشقان بنی آدم از عشق و محبت حق را ہمہ وقت داند کہ عشق و محبت حق است درین کس کہ از اول روز تا غایت این دم رب ارنی انظر الیک می زنند پس ای درویش در ہر شخصے کہ سوزهٔ عشق مکتمل شد از عرش تا ثرے پیش او چیزے در حجاب نماند بعد ازان فرمود کہ ای درویش محبت حق آن بود کہ مہتر ابراہیم صلوات اللہ علیہ داشت کہ از برائے دوستی حق پسر را قربان کرد چون دید کہ او در محبت حق ثابت است فرمان آمد کہ پسر قربان مکن بدل او قربانی از بہشت فرستادیم آنرا قربان کن بعد ازان فرمود کہ ای درویش آن روز کہ مہتر ابراہیم خلیل صلوات اللہ علیہ دم دوستی حقتعالی بزد مہتر جبرئیل علیہ السلام گفت الٰہی مرا فرمان شود کہ مہتر ابراہیم را در محبت تو بیازمایم یعنے امتحان کنم فرمان آمد نیکو باشد برو امتحان کن مہتر جبرئیل علیہ السلام چون فرود آمد بر سر کوه بالیستاد و مہتر ابراہیم در عمارت خانہ کعبہ بود مہتر جبرئیل بآواز بلند گفت یا اللہ ہمین کہ آواز اللہ مہتر ابراہیم شنید بر فور از خانہ کعبہ بیرون آمد گفت ای خواجہ یکبار دیگر نام اللہ اکبر بگو مہتر جبرئیل علیہ السلام آغاز کرد کہ شکرانہ درمیان می باید چون شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم پر آب کرد و این مثنوی بر لفظ مبارک راند مثنوی شکرانہ دہم ہر انچہ در ملک منست از بہر خدا بگوے اللہ تو بازہ جان نیز دہیم وانچہ در قلب منست ہ یکبار اگر بگوی اللہ تو باز ہ الغرض مہتر ابراہیم گفت چندین ہزار در ہزار شتر دارم ہمہ برائے رضا و دوستی اللہ صدقہ کردم باز بگو مہتر جبرئیل آواز داد گفت یا اللہ چنانچہ ہر چہ بر ابراہیم خلیل از مال و ملک او بود ہمہ بداد انگاه مہتر جبرئیل فرمود اکنون چہ میگوئی گفت یکبار دیگر بگو جانی کہ در تن است آنرا فدا کنم بعد ازان مہتر جبرئیل علیہ السلام باز گفت یا اللہ مہتر ابراہیم بیہوش شده افتاد و نعره بزد چون بہوش باز آمد مہتر جبرئیل صدق ابراہیم خلیل اللہ را انصاف کرد گفت زہی صادق کہ در محبت حق ابراہیم خلیل است چون مہتر جبرئیل علیہ السلام باز گشت در مقام خود آمد سر سجده نہاد گفت الٰہی یافتم ابراہیم را چنانچہ در محبت حق کہ میگفتند انگاه فرمود کہ ای درویش صادق در محبت حق کسے است کہ او ہمہ وقت در یاد و ذکر دوست باشد چنانچہ

هیچ ساعتے و لحظہ از ذکر حق تعالی غافل نبود اہل سلوک میگویند کہ ہر کہ را مردم دوست دارد ذکرش بسیار کنند
و بگویند و یکی زمانے از خداے تعالی خالی نباشد چنانچہ در بہجۃ العارفین آمدہ است من احب شیئا اکثر ذکرہ
بعد ازان فرمود کہ اے درویش وقتے خواجہ حسن بصری پیش حضرت رابعہ بصری نشستہ بود سخن در محبت
حق میرفت خواجہ حسن گفت کہ در خاطر من گذشت من مردم و نہ در خاطر او گذشت کہ او زن است حسن
بصری رحمۃ اللہ سوگند میخورد چون از پیش رابعہ برخاستم خود را مفلس دیدم و او را مخلص یافتم انگاہ
فرمود کہ اے درویش اگر ہمہ دنیا و انچہ در روے است لطبا البان حق دہند حلال و بے حساب
ایشان ازان ننگے دارند چنانچہ مردان از مردار بعد ازان فرمود کہ اے درویش وقتے بزرگے را در بغداد
دریافتم چند روز ملازم صحبت او بودم اما ہر بار کہ آن بزرگ سر بسجدہ کردے در مناجات این سخن
بگفتی الٰہی اگر مرا در فرداے قیامت بدوزخ فرستے سرے از محبت تو آشکارا کنم کہ دوزخ ہزار
سال از من بگریزد زیرا چہ پیش آتش محبت ہیچ آتشے سر بر نتواند کرد و اگر سر بر کند ناچیز گردد
بعد ازان فرمود کہ اے درویش وقتے رابعہ بصری رحمہا اللہ در عالم شوق و اشتیاق بود ہر بار
سر بسجدہ می نہاد و ایستادہ می شد چنانچہ چندین کرت بعد ازان آخرین سخن بود کہ میگفت اے الٰہی
اگر ترا از ترس دوزخ مے پرستم مرا در دوزخ بسوزے و اگر باُمید بہشت بدوزخ بسوزی و بہشت
حرام گردانی و اگر براے تو ترا می پرستم جمال باقی از من دریغ مدار انگاہ فرمود کہ ای درویش اہل
محبت را انچہ در مملکت اوست جملہ چیزے باز بنت و آرائش تمام پدید و بر ایشان عرض کنند و یک
چشم دران چیز ننگرند و قبول نکنند مگر دیدار حق خواہند انگاہ فرمود اے درویش آن زمان کہ خواجہ بایزید
بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز در عالم شوق بحق مشغول شدے سہ شبانہ روز یا چہار شبانہ روز ایستادہ
باواز بلند میگفتی یوم تبدل الارض غیر الارض یعنے باشد آن روز کہ زمین بہ پیچند و زمین دیگر پیدا آرند
انگاہ فرمود کہ اے درویش وقتے خواجہ ابراہیم رحمۃ اللہ را پرسیدند کہ ترا چہ افتادہ کہ ملک بلخ
گذاشتے گفت روزے نشستہ بودم آئینہ محبت در پیش من داشتند نگاہ کردم منزل خود در
گور دیدم و دران مونس نہ و سفرے دراز پیش دیدم زاد و راحلہ نہ و قاضی عادل دیدم و مرا حجت
نہ ملک بر دلم سرد گشت ملک خود ترک دادم و در ملک دیگر افتادم بعد ازان فرمود کہ ای درویش
محبت حق ملکیست چون در دل محبے قرار میگیرد رضا ندہد کہ ہیچ چیز با او قرار بگیرد بعد ازان فرمود کہ وقتی
دعا گوے با درویشے در غزنین ملاقی شدم اما آن درویش از اہل محبت بود از و سوال کردم کہ
ای درویش محبت را غایت باشد یا نہ ہمین کہ سوال بر ایشان کردم بانگ بر من زد کہ اے

بطال محبت حق را غایت نیست انگاه فرمود که ای درویش آتش محبت شمشیر خدا ایست بر هیچکس گذر نکند که آنرا پاره پاره نکند بعد ازان فرمود که ای درویش محبان را چون در عالم اندازند گویے با ایشان خطاب در دوزخ انگاه فرمود که اے درویش شنیدم از زبان خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز که محبت حق در جمله اعضاے این کس سرشته است و این کس را که سرشته اند همه از محبت خود سرشته اند و اگر چشم است در محبت دوست مستغرق و نیز است و اگر گوش است در محبت سخن دوست شنیدن مستغرق است و اگر دست است و یا پا همه در محبت حق غرق اند پس اے درویش در اعضاے آدمی زاده ذره از محبت حق خالی نیست بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند که دل محبان حق چون چراغیست در قندیل انوار آویخته اند و ازان روشنائی او جمله ملکوت را روشن دارد پس ایشان را از تاریکی چه باک انگاه فرمود که ای درویش فراموشی نفس یاد کردن حق است و هر که در یاد باشد پس هرگز آن دل نمیرد و هر کرا یاد حق نیست فانی گردد و هیچ نعمتے درو اثر نکند بعد ازان فرمود که ای درویش در کتاب محبت نبشته دیدم که گرسنگی ابر یست از و باران حرمت بارد انگاه فرمود که ای درویش وقتے خواجه بایزید را پرسیدند که محبت حق چیست فرمود محبت آنست که جز دوست در دنیا و آخرت و آنچه در ایشان است دوست نداری بعد ازان فرمود که ای درویش محبت حق شو قدار ملک عشق است و دران دار ملک تختی نهاده اند و سیاقت فراق و تیغے از هجران کشیده و یکشاخ نرگس وصال ابد بدست قضا داده و در هر نفسی هزار در هزار سر ازان تیغ می برند پس ای درویش آنکس که عاشق حق است اگر هر لحظه سر او را هزار بار ببرند باز سر دیگر در تن پیدا میشود و همچنین اگر هزار بار سر ببرند او هرگز بالیس نیارد انگاه شیخ الاسلام این رباعی بر زبان مبارک راند و آن اینست رباعی در یاد تو هر روز جهان مدهوشی ✤ صد تیغ اگر زنند زان نخروشم ✤ آهی که ز یاد تو زنم وقت سحر ✤ گر هر دو جهان دهند آن نفروشم ✤ انگاه فرمود که ای درویش وقتے محبے بود که وقت جان دادن آهسته آهسته چیزے بر زبان می راند دوستان بر سر بالین او بودند گوش نهادند تا او چه میگوید آن محب میگفت تا زیستم در یاد نام تو زیستم و اگر می میرم در یاد نام تو میرم و چون روز حشر خواهم خاست هم مستغرق نام تو خواهم خاست بعد ازان فرمود که او باواز بلند نام الله گفت و جان بداد چون شیخ الاسلام ادام الله برکاته برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که عاشقان برین نوع جان داده اند دران حال این دو بیت بر لفظ مبارک راند بیت آنیم که بسر کوے تو پویان پویان ✤ تا جان ندهیم نام تو گویان گویان ✤ رخساره ز آب دیده شویان شویان ✤ هنجار وصال یار جویان جویان ✤ بعد ازان فرمود که اے درویش

درویشے در دہلی دریافتم از حد بزرگ و صاحب نعمت و دلہ زدہ عشق در سماع بالاے حوض شمسی یکجا
بودیم این دو بیت از و شنیدم اما وقتے کہ دران روز در سماع پیدا شدہ بود ہیچ گاہے یاد ندارم و این دو بیت
بر لفظ مبارک راندے ؎ عشق تو ہم جان مرا رسوا کرد ٭ واندر طلب جمال تو شیدا کرد ٭ دردے کہ ز عشق تو بدل
پنہان بود ٭ آن جملہ ز شوق تو بہم پیدا کرد ٭ انگاہ فرمود کہ اے درویش شنیدہ ام از زبان حضرت قاضی
حمید الدین ناگوری کہ وقتے از بغداد باز گشتہ بودم میان بخارا بشدم عزیزے را در بخارا دریافتم از
حد بزرگ و صاحب نعمت و سرشتہ عشق و محبت دوست بود چون او را سلام کردم او را در احوالی دیدم
کہ آن در زبان تقریر نیاید مستغرق یاد حق بود و خبر از خویش نہ الغرض چند روزے بخدمت او بودم اما
ہر بار کہ سجدہ میکردی تکبیر بستے و این رباعی بہزار تضرع و زاری بگفتے و بیہوش می شد و این لفظ
بر زبان مبارک میگفت الہی یک سجدہ چنان نکردم کہ زیباے حضرت تو باشد و آن رباعی اینست
رباعی ٭ در خوردن نعمت تو ندانم سود ٭ یک سجدہ چنان نشد کہ فرمانم بود ٭ ہم بودے و ہم
باشی و ہم خواہے بود ٭ نے بودم و نے باشم و نے خواہم بود ٭ بعد ازان فرمود کہ ای درویش اگر حیات
است در علم است و اگر راحت است در معرفت است و اگر شوق است در محبت است و اگر ذوق
است در ذکر است انگاہ فرمود کہ اے درویش وقتے بخدمت شیخ شہاب الدین سہروردی
قدس اللہ سرہ العزیز و شیخ اوحد کرمانی حاضر بودم حکایت در سلوک معرفت شیخ شہاب الدین گفت
کہ علم خدا است و معرفت تکرار است و محبت مشاہدہ است و مشاہدہ از مجاہدہ است انگاہ فرمود کہ
ہر کہ دل خود را مردہ گرداند بلذت و شہوت او را در کفن لعنت بپیچند و در زمین ندامت دفن کنند
انگاہ فرمود کہ ای درویش اہل محبت حق در ہیچ حضیض شاد نشود مگر بوصال دوست بعد ازان
فرمود کہ اہل محبت حق را حضور پیدا نشود مگر وقتے کہ از خلق عزلت گیرد و در خلوت مقام سازد
و دوستان را چون دشمن و زن و فرزندان را چون یتیم و اسیر شمارد انگاہ بمقام حضور تواند رسید
بعد ازان شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این رباعی گفتن گرفت رباعی گر عاشق دوستی نہ تنہاش
طلب ٭ در خلوت عشق ہمدمے و ہمرازش طلب ٭ گر میخواہی حضور نعمت ہر روز ٭ آنجا کہ کسے نباشد
آنجاش طلب ٭ بعد ازان فرمود کہ وقتے بزرگے را از اہل مجاہدین در راہے ملاقی
شدم من و آن بزرگ ہر دو یکجا شدہ می آمدیم چنانچہ رسیدیم در بادیہ کہ آنجا ہیچ آب نبود و مرا تشنگی
اثر کرد از سبب آن بزرگ من نمی گفتم کہ تشنہ بودم الغرض چون آن بزرگ روشن ضمیر بود بایستادہ
فرمود دانم کہ تشنہ گفتم آرے بر فور پاے مبارک خود بر زمین زد چشمہ آب پیدا شد گفت بخور آن مقدار

متوالی چون ازان چشمهٔ آب خوردم لذتی دران چشمه آب یافتم تا عمر من بود وقتیکه آن لذت در هیچ آبی نیافتم چون ازانجا بگذشتیم در منزل آمدیم که نماز شام ادا کردیم آن بزرگ در عالم مشغولی شد یک زمانی روی سوی من کرد گفت ای فرزند فردای قیامت چون اهل محبت از گور برخیزند خیمه خود بیارند بر در دوزخ بزنند خود پیش آن خیمه نشینند همین که نظر ایشان بر دوزخ افتد آتش پست و ناچیز گردد مجال آن نبود که سر برکند چون آتش دوزخ پست گردد خلق را دلیل راحت باشد و از عذاب خلاص شود مقصود خیمه زدن ایشان بر در دوزخ این بود بعد ازان فرمود که ای درویش وقتیکه من و قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله یکجا بودیم مردی پرسید که فریضه و سنت چیست قاضی حمید الدین ناگوری بر فور جواب داد فرمود که فریضه صحبت پیر و سنت ترک دنیا و آنچه در راه سلوک است بعد ازان فرمود که ای درویش از بزرگی شنیده ام که درویش اوست که در گنج دل خویش فرو شود و آنرا سوای آخرت گویند پس او را که دران گوهری یابد که آنرا محبت گویند چون این کس گوهر یافت او درویش صفت گشت انگاه فرمود که ای درویش اول محبت بعد حبه کمالیت وقتی رسد که در عشق عیب خویش شناسد و محبت از خلق بردارد انگاه فرمود که حق تعالی او را بخود نزدیک رساند بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی خواجه قطب الدین بختیار اوشی را پرسیدند که بخدای چگونه توان رسید فرمود که بکوری و گنگی و کری چون این همه بر گرفتند حقیقت بدان که بخدای رسیدند اما آن زمان که این دشمنان برابر باشند اهل محبت را دل ساکن شود مگر در چهار موضع اول در گوشهٔ خانه که آنجا هیچ کس مزاحم نباشد دوم در مسجد که مقام دوستان است سوم گورستان که آن مقام عبرت است از معصیت چهارم که آنجای خالی باشد و گذر هیچکس نباشد یا او باشد یا دوست بعد ازان فرمود که ای درویش غایت شیخ های های بگریست چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی گر عاشق دوستی به تنهاش طلب ✤ در خلوت عشق آی و پیداش طلب ✤ گر میخواهی حضور نعمت هر روز ✤ آنجا که کسی نباشد آنجاش طلب ✤ انگاه فرمود که ای درویش یک سپند از دانهٔ دوستی نزدیک نباشد من اولی تر از هفتاد ساله عبادت بی دوستی انگاه فرمود که ای درویش کار زنان از کار ما بهتر است که ایشان در ماهی غسل کنند از ناپاکی اما ما هیچ غسلی در عمر خویش چنان نکردیم که پاک شویم انگاه فرمود که ای درویش خواجه بایزید بسطامی رحمة الله علیه در عالم شوق و اشتیاق بود آن زمان که تنها بحضرت دوست بودم و گرد حجلهٔ ملکوت میگشتم بعد ازان فرمان شد که بابایزید در حضرت

تا چه آورده گفتم محبت و رضا که پادشاه آن هر دو تولی تعبد ازان باز ندا آمد ای بایزید نیکو چیزی آوردی
که حقیقت ما لائق و سزای این بود انگاه فرمود که ای درویش وقتے در لاهور درویشے بود ذاکر او را دریافتم از حد بزرگ
و صاحب ذکر الغرض چون دولت پابوس حاصل کردم و چند روزی ملازم صحبت او بودم هر بار که نماز فریضه ادا میکرد
در ذکر شدی چندان ذکر گفتی که آب از زیر مشام او پیدا شدی و صد بار بیش بودی که بر زمین افتادی و باز خاستی
انگاه چون از ذکر فارغ آمدی این فرمودی که در کتاب محبت آمده است که حق تعالے می فرماید چون ذکر من
بر بندهٔ مومن غالب شود سنکه پروردگار بر و عاشق شوم و عشق در معنے محبت است چرا باشد که از
اینچنین سعادت خود را محروم کند و همه وقت در ذکر دوست حق نباشد انگاه فرمود که ای درویش
چون دلها را بیافرید خصوصًا از برائے آنکه تا در عرش طواف کنند انگاه فرمود که اے درویش دلها
بر سه قسم است دلی است مثل کوه که آنرا از جاے نتواند جنبانیدن آن دل محبان است و دلی
است مثل درخت که بیخ او ثابت اما باد او را حرکت دهد و دلے است مثل برگ که با باد هر سوی شود
انگاه فرمود که اے درویش صادق در محبت کسے است که هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر دوست بعد
ازان فرمود که ای درویش چون مهتر موسے و هارون علیهم السلام را فرمان آمد که بر فرعون طاغی
بروید دعوت کنید اما باید که بروی بنرمی و آهستگی سخن کنید تا او نرنجد این زمان که شیخ الاسلام ادام الله
برکاته برین حرف رسید چشم پر آب کرد بگریست و گفت کسے که دعوی خدائے کند برو لطف چنین بود
که انا ربکم الاعلےٰ گوید پس اے درویش امیدوار باش که این کس که بخمس اوقات سبحان ربی الاعلیٰ
میگوید و دم محبت او میزند حاشا و کلا که او نومید نباشد از رحمت او بعد ازین تا چه کردم و او در باب تو چه خواهد کرد
انگاه فرمود که ای درویش هر که امروز دم دعوے محبت حق سبحانه تعالے میزند و در یاد او مشغول میباشد
هیچ عذاب و شدت فردائے قیامت برو نباشد و از عقبات روز حشر بی غم بود بعد ازان
فرمود که ای درویش چون قارون علیه اللعنة در زمین چهارم طبق با مالهای خود رسید ساکنان
آنجاے پرسیدند تو کیستی و چه گناه کردی که ترا در زمین فرو می برند گفت از قوم مهتر موسیٰ ام مال
زکوة ندادم با پیغامبر خدائے برابری کردم این روز مرا پیش آمد همین که قارون نام موسےٰ پیغامبر بر زبان
راند فرشتگان را فرمان شد که قارون را همین جا بدارید آنکس که نام دوست بر زبان راند گویا که ذمه
ما باشد که برو عذاب نکنم این زمان که شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت که ای درویش
آنکس که همیشه در نام دوست و در یاد او مستغرق است ایشان را بشارت است که در قیامت مقصود ایشان در
دامن ایشان بنهند و با نوار تجلی مشرف گردانند انگاه فرمود که ای درویش روزے خواجه یوسف چشتی را

پرسیدند که از اہل محبت کیانند گفت آن کسانیکه بجز دوست بدیگرے مشغول نگردند زیراچه هر که بغیر دوست
شاد شود حقیقت بدان که او بجمله از وے نزدیک شود و هر که در غدمت دوست انس گیرد او بجمله
وحشت نزدیک نشود و هر که جان آویزد دوست ندارد او هیچ است و در دعوی محبت از وے درست
نیاید انگاه فرمود که اے درویش هر که را عمل اول تهمت محبت بود بزودی بخدا تعالی
رسد هر کرا عمل بارور بدنیا برسد او نزدیک دوزخ بود انگاه فرمود که اے درویش
چون صاحب محبت دعوے مملکت کند پس حقیقت بدانکه محبت براقتد همین که شیخ
الاسلام ادام الله برکاته درین حرف رسید دوان برخاست درون رفت خلق و دعا گوی
بازگشتند الحمد لله علی ذلک فصل یازدهم سخن در خوف و توکل و جزآن افتاده بود دولت پایبوس
حاصل شد مولانا برهان الدین هانسوی و شیخ بدرالدین غزنوی و عزیزان دیگر حاضر بودند سخن
در ذکر خوف و توکل افتاده بر لفظ مبارک راند که اے درویش خوف حق تازیانه است
از حق تعالی برائے بندگان بے ادب تا ایشان از ترس حق تعالی از معصیت باز آیند و بر پای
راست بایستند بعد ازان فرمود که اے درویش در کلام فرمان می شود الم یان للذین آمنوا ان
تخشع قلوبهم ـ انگاه فرمود که اے درویش درین آیه فرمان مے شود که اے بندگان من
وقت آمد که دلہائے شما از ترس ما نرم سیگردد یا کسے بود میان شما ما که آشتے کند یعنی توبه
کند توبۂ او قبول کنم بعد ازان فرمود که اے درویش خوف از عدل اوست و رجا از فضل
اوست پس عزیزترین مردگان در درگاه اوست که هر دو چیز دروست بعد ازان فرمود که ای درویش
بزرگے بود که چهل سال از ترس خدای عز و جل بگریست و آن زمان که از مرگ و هول یاد کردی
چون برگ بید لرزیدی و هزار بار بیش بودے که بیهوش شدی بعد ازان بهوش آمدے گریان این
آیه بخواندی ـ ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم ـ انگاه نعره بزدے و بفتادے و گفتے
ازین هر دو طائفه هیچ میدانم که فردائے قیامت من در کدام طائفه ام و در کدام صف ایستاده خواهند کرد
بعد ازان چون آن بزرگ نقل کرد او را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت همان
کرد که با دوستان خود کند اما چون مرا زیر عرش بردند فرمان شد که ای درویش چرا چندین گریستی
مرا غفار ندانستے گفتم الٰهی از ترس قهاری که ناگاه فرمان در آید جمله عبادت را ناچیز گرداند
ازین ترس همه وقت در گریه بودم چون این عرضداشت کردم خطاب آمد که برو ترا آمرزیدم انگاه
فرمود که ای درویش چون مهتر یحییٰ صلوات الله علیه و سلم در مبدا حال کودک بود چندان بگریست

کہ جا ہا گوشت و پوست از رخسارہ مبارک ایشان بریخت الغرض روزے بر سر کوہے نشستہ بود سر بسجدہ
نہادہ می گریست مادر مہتر یحیی بر سر وقت او رسید او را دران حال دریافت از شفقت بگرد مہتر یحیی نمی
دانست کہ ملک الموت است گفت چندانی صبر کن کہ دیدار مادر را ببینم ہمین کہ مہتر یحیی این سخن بگفت مادر
یحیی بحجرہ برد گفت ای جان مادر من ملک الموت نہ ام مادر توام بیا برابر من قدرے طعام موجود است
بکار بر ہم برخیز الغرض مہتر یحیی نتوانست کہ از فرمان مادر تجاوز کند برابر مادر در خانہ درآمد مادر او
آغاز کرد کہ اے یحیی تو ہنوز کودکے ہیچ لوث در وجود نیامدہ است بر چہ چندین می گریی و خود را
در عذاب میداری گریہ مکن چون مادر این سخن بگفت مہتر یحیی گفت ای مادر راست ہمین است اگر شما
بگوئید آتا اے مادر اگر فردائے قیامت مرا در زبانہ دوزخ گرفتار کنید و شما ببینید توانید کہ رہا
کنانید مادر گفت خیر گفت مادر شما را واجب نیست کہ مرا از گریہ و ترس حق باز دارید کہ امروز مرا اندکی
باید کرد کہ فردائے قیامت من از دست زبانہ دوزخ خلاص شوم آنگاہ فرمود ای درویش انبیا
و اولیا از ترس حق چون زرد بودہ گدازندہ از انکہ عاقبت خود کسے ندانست کہ از جہان چگونہ خواہند رفت
آنگاہ فرمود کہ اے درویش بزرگے بود از بزرگان دین او را عبد اللہ خفیف گفتندی چہل سال در
در شبہا نخفتہ بود و پہلوے مبارک ایشان در زمین نیامدہ و چندان از خوف حق تعالی بگریست
کہ گوشت و پوست از رخسارہ مبارک ایشان بریخت و ناپیدا شد چنانچہ میگویند کہ گنجشکان در میان
رخسارہ مبارک ایشان آشیانہ کردند و او چنان بترس خدا بخود متحیر بود کہ از آمدن و رفتن ایشان خبر
نداشت الغرض چون آن بزرگوار در حکایت قیامت و در کیفیت گور رسیدی چون برگ بید بلرزیدی
و خود را بر زمین زدے چون ماہی بے آب طپیدے بعد ازان فرمود خود بخود آمدی برخاستے این آیہ
بخواندے قولہ تعالی فریق فی الجنۃ و فریق فی السعیر پس ہاے ہاے بگریستے و گفتے ہیچ نمی دانم کہ
ازین دو طائفہ میان کدام خواہم بود بعد ازان فرمود کہ ای درویش تا آخر عمر خواجہ عبد اللہ خفیف
برین سوال بود کہ از جہان بگذشت بعد ازان شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند کہ ای درویش یکسال
امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ نخفت و پشت مبارک ایشان بر زمین نیامد و در سی سال خواب نداشت
کہ چگونہ مے باشد و آن زمان کہ جواب درویشان مستولے شدی یک شبانہ روز بلکہ زیادت بیہوش
شدی چون بہوش باز آمدے با نفس خود معاملہ کردے کہ ای نفس ہیچ طاعتے چنان نکردی
کہ شایان حضرت خدا را باشد چنانچہ در قیامت خلاص یابی و ای شناختی خدا را چنانچہ حق شناختن است
پس اے نفس بیچارہ ضائع ماندے ہم در دنیا و ہم در آخرت بدین نوع حیات خود آن بزرگ تمام

خود داشتی و بگریستی و اگر وقتی تلاوت قرآن بکردی چون در آیهٔ عذاب رسیدی ایستادی یکسال یا دو سال
کم یا بیش در عالم تحیر بودی اما چنانچه از هیچ آفریده خبر نداشتی و هر بار که بخود باز آمدی گفتی عجب باشد
که ابو حنیفه فردای قیامت خلاص یابد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی جوانی صالح و پارسا بود اما از خوف
حق چنان ضعیف و نزار گشته بود که جز استخوانی در وی نمانده بود اما چون شب در آمدی رسن در گردن
کردی و در سقف خانه بستی تمامت شب در گریه بودی و چون سر بسجده نهادی گفتی چندان گناه کرده ام
که آنرا حد و اندازه نیست و اگر فردای قیامت میان خلق گناهان من عرض خواهی کرد من این روی سیاه
خود چگونه خواهم نمود بدین نوع تمامت عمر خود داشتی و شبها نوحه و زاری کردی و بیهوش شدی چون بهوش
باز آمدی در ذکر شدی تا هیچ خبر از خود نداشتی الغرض چنانچه آن بزرگوار در رحمت افتاد خشت خانه
بود که بجای بالین سر بودی آن زمان که کار او نزدیک رسید مادری زال داشت او را پیش خود
طلبید گفت ای مادر من آن زمان که جان من از تن من جدا شود رسن بیاری و در گردن من گناه گار
کنی و در چهار گوشهٔ خانه بگردانی و بگوی این کسی است که از حضرت خدای خویش بگریزیدی
سزای او این بود دوم آنکه آن زمان که خواهی مرا برون آری جنازهٔ من در شب برون آری
تا کس نه بیند زیرا که هر که بیند بسبب گناه من تاسف کند سوم آنکه چون مرا در گور نهند تو نزدیک من باشی
و گور من نگذاری که داند که مرا عذاب کنند باشد که از برکت قدم تو و آن آه سینهٔ تو از آن عذاب
خلاص دهند همین که وصیت تمام کرد جان بداد و مادر او بر حکم وصیت او خواست تا رسن در گردن فرزند کند
از گوشهٔ خانه آواز بر آمد که ای زال دوست بدوست رسید دست از جوان بدار و با دوستان
خدای چنین مکن که تو میکنی پس دست ازین باز دار و رسن از گردن او بکش که او یکی از دوستان
ماست ما این را بیامرزیدیم آنگاه فرمود که ای درویش چون خواجه حسن بصری رحمة الله علیه از خوف
خدای چندان بگریست که جوی آب دیده ها روان شدی چون ناودان و رابعه بصری رحمة الله
علیها در زیر موضع ایشان میگذشت چون این معامله بدید بالا رفت خدمت خواجه حسن را در گریه دید
گفت ای خواجه ایستاده چرا میگریی گفت از ترس خدای تعالی نمیدانم که در قیامت میان کدام طائفه
خواهم بود بعد از آن فرمود که ای درویش در خبر است از رسول صلی الله علیه و آله وسلم در هر که خوف
خدای نیست او مسلمان نیست زیرا چه مسلمان آن بود که ترس خدای در وی مستولی بود بعد از آن فرمود
که ای درویش وقتی خواجه منصور عمار در محلتی میگذشت از خانه آواز گریه می آمد این میگفت الهی گناه
بسیار کردم نمیدانم که فردای قیامت حال من چه خواهد شد منصور عمار ان بشنید نزدیک در او شد دید

خود بر شگاف در نهاده گریان شد از زاری گردن اویس دست بر شگاف نهاد و گفت - اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم وقودها الناس والحجارة علیها ملائکة غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون
ما یؤمرون - یعنی معنی این آیه چنین باشد که در دوزخ اینست که هیزم آن آتش جز آدمی و سنگ کبریت
نخواهد بود پس موکلان اند بدان آتش فرشتگان سطبر دلان بر هیچ نبخشایند و آنچه ایشان را فرمایند بر
آدمیان بکنند خواجه منصور میگوید همین که این آیة برخواندم پس گوش بر شگاف نهادم دران خانه باز آواز
بر نیامد زمانی را آواز نعره بر آمد و طپیدن گرفت زمانی بوده ام بعد ازان هیچ آواز بر نیامد
ازانجا بگذشتم چون روز شد باز هم دران خانه آمدم پرسیدم حال چیست چه بینم جنازه نهاده اند فراتر شدم
تا بپرسم که خداوند خانه کیست ناگاه نگه کردم پیر زنی گریه کنان برون آمد پرسیدم ای مردمان این پیر
زن این مرد را چه باشد گفتند فرزند این زال است و پرهیزگار بوده است در شبها نماز گزاردی و در روز
روزه داشتی و فرزند زادهٔ رسول بود علیه السلام در وقت سحر با خدای خویش مناجات میکرد و میگریست
مردی پیش در میگذشت او آیتی از قرآن برخواند همین که آواز قرآن در گوش او افتاده چنان خود را
بر زمین زد که جان بحق تسلیم کرد منصور عمار در گریه شد و آه کرد گفت که من کشتم و در جنازهٔ آن جوان نماز گزاردم
بعد ازان شیخ الاسلام نعره بزد در مصلا بیفتاده چنانکه یک شبانروز افتاده بود که خبر از خویش نداشت
انگاه چون بهوش باز آمد بعد ازان فرمود که ای درویش خواجه سهیل عبدالله التستری چهل سال از
بیم حق تعالی بگریست اما درین سال هیچکس از آدمیان او را از گریه خالی ندید انگاه ازو سوال کردند که
ای خواجه وقتی ندیدیم شما را از گریه خالی حال چیست فرمود که ای درویش وای عزیزان آن زمان
که از هول و فزع قیامت یاد می آید که دران روز مادر و پدر بر فرزندان ننگرند و فرزندان بر مادر و پدر
ننگرند و پدر از پسر بگریزند و پسر از پدر و برادر از برادر و مسلمانان از یکدیگر نیز دارند پس کسی را که
آنچنان روز پیش باشد و نداند که چه خواهد شد ضرورت خواب و قرار نباشد قوی سنگدلی بود که از
ترس آن روز نگرید و هم دران اندیشه نباشد که چگونه خواهد بود انگاه فرمود که ای درویش رسول علیه
السلام فرمود که فردای قیامت همه خلق ترسان و گریه کنان برخیزند مگر اولیا که ایشان در دنیا
از ترس حق در گریه و زاری بوده باشند و در عقبی در خنده باشند و خنده زنان از گور برخیزند که التفات
ازان روز نکنند انگاه فرمود که ای درویش خواجه عالم را حق تعالی حبیب خود خواند با چندان
عظمت که داشت چون خوف حق در ایشان مستولی شدی چنان بخود مستغرق میگشتند که
نه شب را میدانستند که شب است و نه روز را که روز است چندان در شبها نماز استاده ادا میکردند

که پایهای مبارک ایشان می ترقید و خون روان می شد ازین حال سوال کردند فرمود که ای یاران اگر
فردای قیامت مرا و برادرم علیه الرحمه را در دوزخ حواله کرده باشند که گویند که مکن زیرا چه همه عالم ملک الملک اوست
پس این کس که در ملک خود تصرف کند ظلم نباشد اما ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند انگاه فرمود که ای
درویش دعاگو را برادری بود شیخ نجم الدین متوکل نام او بود از خدا مشغول چنانچه دعاگوی چندین سیاحی کرده است
هیچ کسی را همچنین ندیدم و در هیچ شهری نیافتم از آنکه آن زمان که او را خوف حق مستولی شدی ندانستی که امروز
کدام روز است و یا کدام ماه و یا کدام سال است و آن حال بدان درویش همه وقت مستولی بودی و حیرتی عظیم
داشت انگاه فرمود که ای درویش خائف کسی را گویند که این سه چیز در وی بود اول کم خوردن از بهر روزه
دوم کم گفتن از بهر نماز سیوم کم خفتن از بهر ذکر پس هر دلی را که این سه چیز نیست او خائف نیست انگاه فرمود
که ای درویش چنانچه این سه چیز درویش را باید سه دیگر در ایمان باید خوف و رجا و محبت اما در ضمیر خوف
ترک گناه است تا از آتش نجات یابد و در ضمیر رجای طاعت خود کردن است تا در بهشت و
منزلت برسی و درجات یابی و محبت پرهیز از مکروهات کردن است تا رضای حق تعالی حاصل آید
انگاه فرمود که ای درویش عاقل کسی است که در همه کارها توکل او بخدای بود از هیچکس توقع نکند انگاه
فرمود که ای درویش وقتی رابعه بصری را آرزوی حج شد خری داشت بران سوار شده برفت
چنانچه در بادیه رسید خر او سقط شد رخت او افتاده ماند خلق بخدمت رابعه بصری آمدند گفتند که این
رخت خود ما را بده تا برگیریم رابعه گفت و بانگ بر ایشان زد که ای خواجگان من بتوکل شما نیامده ام توکل
من بر کسی است که رخت من او خواهد برد همین که بگفت قافله بگذشت رابعه تنها ماند روی سوی
آسمان کرد گفت الهی با ضعیفه چنین کردی که میان بیابان خر من بمیرانیدی من ضایع ماندم هنوز این
سخن نیکو نگفته بود که خر رابعه زنده شد رخت بر وی نهاد و در حج رفت بعد ازان فرمود که ای درویش
سی سال خواجه ابراهیم ادهم متوکل بود از خلق عزلت گرفته بود درین سی سال بکسی رجوع نکرد چنانچه
خواجه ابراهیم را نیت حج افتاد گفت هر کسی در خانه کعبه بپای میرود من بدیده روم الغرض چون روان
شد هر قدمی که می نهاد دو گانه نماز میگزارد پیشتر می شد چنانچه رسید ببادیه که هفتاد نفر مرقع پوشیده سرها
بریده در خون بیکی شده افتاده دید پرسید از میان آن هفتاد نفر یکی را رمقی از جان مانده بود آواز داد
که ای ابراهیم بشنو حال ما را که گشته می بینی ما هفتاد نفر صوفی از متوکلان بودیم بنیت توکل برون
آمدیم تا با هیچکس سخن نگوئیم چون درین بادیه رسیدیم درین میان خواجه خضر پیدا شد با او بملاقات گردیدیم
و مشغول شدیم آواز بر آمد که ای مدعیان بد عهد قول شما این بود که با ما کرده بودید فراموش کردید لیکن ما

مشغول شدید تشنه از هوا اسپید اشد بمیرانید همه بریده و هلاک گردانی ای ابراهیم کسی که قدم در راه توکل نهد
از توکل ذره تجاوز نکند تا هیچ باز گشته نگردد همین که مرقع پوش این حکایت بگفت جان برادر ابراهیم را
عجب آمده باز گشت چه بیند که رابعه نشسته است و کعبه گرد او طواف میکند ابراهیم را حیرت آمد بانگ بر رابعه زد
گفت ای رابعه این چه شور است که در عالم افگنده گفت ای ابراهیم این شور نیست اما شور آنست که تو
افگنده چهارده سال است که به دیده میروی ترا دیدن نمی و بر ابراهیم گفت سبب گفت ترا دیدن آرزوی
خانه کعبه است و مرا آرزوی خصم خانه کعبه است پس کسی را که آرزوی خصم بود خانه آنجا بود که خصم خانه باشد انگاه
فرمود که ای درویش خواجه قطب الدین چشتی بیست سال در عالم توکل بود و از خلق عزلت گرفته بر وقت
وظیفه که در مطبخ حاجت بودی خادم بیامدی روی بر زمین آوردی التماس وظیفه درویشان کردی
خدمت خواجه زیر مصلی بود آنجا اشارت کردی آن مقدار غله وسیم وجز آن که در مطبخ حاجت بودی
خادم بردی معاش درویشان کردی انگاه فرمود که ای درویش بر سر سجاده کسی نشیند که او در عالم توکل
بود و بر هیچ آفریده از برای قوت و مصالح دیگر توقع نکند و اگر خود چنین نباشد او لائق سجاده نیست
و مدعی دروغ زن است میان اهل التصوف انگاه فرمود که ای درویش توکل آن بود که خواجه
قطب الدین بختیار اوشی داشت بعد ازان فرمود که وقتی ندیدم که فتوح کسی قبول کند یا توقع بکسی
بکشادی اما این زمان که برای حلوای صوفیان خادم را چیزی بالبت بودی بیامدی التماس
خدمت کردی خواجه دست زیر مصلا کردی چند دینار سرخ بر آوردی و دادی و از صبح تا شام بس کردی
و چون آینده بیامدی از جماعت خانه محروم نرفتی و آن مقدار مائده در کنده می بودی خورده ازان
کم نشدی انگاه فرمود که ای درویش اهل توکل را در حقائق اوقات است که در طبقات شوق در ان
اوقات ایشان را در آتش اندازند و ایشان را بجز حق کنند خبر نباشد انگاه فرمود که ای درویش
وقتی خواجه حبیب جانب شام مسافر بود در عالم توکل در منزلی رسید آبادانی فرود نمی آمد بیرون شهر
در خرابه ساکن می شد از عالم غیب روزه افطار میکرد چون روز می شد منزلی دیگر میرفت چنانچه در شام
رسید آنجا بزرگی بود از حد مشغول صائم الدهر و قائم اللیل به نزد آن رفت و سلام کرد فرمان شد که بنشین
بنشست در خاطر حبیب بگذشت که این بزرگ را در چنین مقام که هیچ آبادانی نیست حال خوردن بودن
چگونه است همین که خواجه حبیب همچنین در خاطر گذرانید آن بزرگ آغاز کرد ای خواجه امروز قریب هفتاد سال است
که درین غار مسکن دارم وظیفه من از عالم غیب است امروز اگر بر من مهمان باشی ذوق توکل من بنگری
که از کجا میخورم الغرض همین که نماز شام شد برابر ایشان نماز بگزارد زنانه را مردی شیر سوار طعام در خوانچه

بر پشت شیر نهاده پیدا شد همین که نزدیک رسید از شیر فرود آمد و روی بر زمین آورد و آن طعام پیش
آن بزرگ نهاده خود دست در پیش کرده ایستاده شد بعد از آن آن بزرگ از نماز فارغ شد گفت خواجه
نزدیک من بیار خواست دست دراز کند شش نفر صوفی دران وقت پیدا شدند فرمود که بیائید الغرض
خواجه حبیب و آن بزرگ و آن شش نفر صوفی آن طعام تناول کردند بعد از آن آن بزرگ دست
بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد هر یکی ازان چشمه آب بخوردند و شکر خدا بجا آوردند تکبیر گفتند و نشستند
آن بزرگ آغاز کرد که ای خواجه میگفتی که خوردن این از کجا دیدی که برین نوع است و گفت
هر که در عالم توکل باشد و اعتماد بر کرم حق کند برای او لقمه از عالم غیب موجود شود هر چه بطلبد پیش
او پیدا شود همین که شیخ الاسلام درین حرف رسید این فوائد تمام کرد و برخاست خلق و دعاگوی باز گشتند
الحمد لله علی ذلک فصل دوازدهم سخن در ذکر طاقیه و جز آن معرفت دولت پابوس حاصل شد چند نفر صوفی
از بغداد آمده بودند چنانچه شیخ برهان الدین هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی حاضر بودند سخن در ذکر
طاقیه معرفت بر لفظ مبارک راند که ای درویش طاقیه بر دو نوع است بروایت ابو یوسف قاضی
رحمة الله علیه اول طاقیه اینست که آنرا لاطیه گویند دوم طاقیه آنست که آنرا ناشزه گویند اما ای
درویش طاقیه لاطیه آنرا گویند که بسر متصل باشد و آن طاقیه غلیظه است که رسول علیه السلام آنرا
بر سر نهاده است و اهل صفه هم آنرا اختیار کردند اما طاقیه که آنرا ناشزه گویند اینست که بر سر متصل نباشد
یعنی بلند و افراشته باشد و آن طاقیه سیاه است بعضے از اهل مشائخ آن را بر سر نهاده اند اما کمتر
رسول علیه السلام ناشزه را بر سر نهاده اند خبر بعضے مشائخ بعد ازان فرمود که ای درویش
وقتے ابو یوسف قاضی رحمة الله نشسته بود سبق امالی یاران را میگفت کلاه صوفیان بر سر داشت اما
کلاه سپید نبود یعنی ناشزه بود الغرض درین میان مردی بیامد بخدمت قاضی سوال کرد که پیغامبر
علیه السلام کلاه سپید بر سر نهاده یا سیاه ابو یوسف قاضی گفت که سپید باز سائل پرسید که پیغامبر علیه السلام
کلاه لاطیه بر سر نهاده است یا ناشزه ابو یوسف گفت لاطیه بر سر کرده است سائل گفت تو کلاه سیاه
یا ناشزه بر سر کردهٔ درین صورت بدو صفت خلاف سنت رسول علیه السلام کردهٔ اما آن حدیث اوست
املا میکنی ابو یوسف قاضی متامل شد و باین سائل گفت که تو این دو سخن که با من گفتے از دو حال خالی
نیست یا برای حق گفتهٔ یا برای ایذای من اگر از برای حق گفتهٔ قبول است و اگر برای ایذای
من گفتهٔ الویل علیک فالویل علیک بعد ازان سائل گفت از برای حق گفته ام زیرا چه شما امام دین آید
چرا باشد که خلاف سنت رسول علیه السلام باشید بعد ازان فرمود که ای درویش کلاه اصل حضرت

ربوبیۃ است جل جلالہ کہ حضرت جبرئیل علیہ السلام چہار ترکالہ کلاہ از بہشت آورد بر رسول علیہ السلام داد وگفت
یا رسول اللہ فرمان چنین شد این چہار ترکالہ کلاہ بستان بر سر خود نہ بعد ازان ہر کرا مید انی ازین چہار ترکالہ
کلاہ بدہی و خلیفہ خود گردانی انگاہ رسول علیہ السلام این چہار ترکالہ بستد بر سر داشت بعد ازان امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی پیش بود گفت یک ترکالہ کلاہ برگی نست بعد از خود ہر کرا بدانی اورا بدہ پس ترکالہ
دوم کہ دو برگے بود فرود آوردہ بر سر امیر المومنین عمر خطاب رض نہاد وگفت این کلاہ نست ہر کرا بدانی بدہی
بعد ازان ترکالہ سوم کہ سہ برگے بود فرود آورد بدست مبارک خود بر سر امیر المومنین عثمان رض نہاد وگفت این
کلاہ نست ہر کرا بدانی بدہی کہ لائق او باشد و حق تو اند گزارد بعد ازان فرمود کہ اے درویش ترکالہ
چہار برگے بود متصل بر سر فرود آورد بدست مبارک خود بر سر امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ نہاد و
گفت اے علی این کلاہ نست ہر کرا بدانی از اہل صفہ این کلاہ بدہی کہ مرا فرمان بود کہ کلاہ چہار
برگے علی را بدہی انگاہ فرمود کہ اے درویش کلاہ بر سر کسے نہد کہ اورا از دنیا و انچہ در دنیست خط
بیزاری دہد و از صحبت اغنیا و ملوک و امرا اجتناب کند و انچہ حق طاقیہ است نگاہدارد تا فردا اے
قیامت از روے رسول علیہ السلام و از خلفا و مشائخ طبقات شرمندہ نگردد انگاہ فرمود کہ اے
درویش کلاہ بر سر نہادن سہل است اما حق کلاہ و شرائط و احکام آن بجا آوردن دشواری تمام دارد
اگر سر موے ذرہ از شرائط و احکام بجا آوردہ نشود مدعی دروغ زن بود درمیان اہل سلوک نہ صدیق
راست گو بود بعد ازان فرمود کہ اے درویش خواجہ یوسف چشتی رحمۃ اللہ علیہ را رسم بودے آن
زمان کہ بہ نیت ارادت کسے بخدمت ایشان بیامدے یکسال متواتر اورا خدمت کردن فرمودی انگاہ
چون بدیدی کہ لائق کلاہ شدہ است کلاہ دادی و این سخن بگفتی کہ اگر تو حق کلاہ بجا آوردے رستی
واگر بجا نیاوردی و نجا وز کردی کلاہ رسول خداے سزای تو خواہد کرد چنانچہ وقتے بزرگ زادۂ بدخشان
بخدمت خواجہ مودود چشتی بیامد التماس کلاہ کرد خواجہ چون نظر در خاطر او بکرد ملوثات دنیاوی می دید
درخواست او قبول نمی کرد و اجابت او نمی نمود چون بسیار شد بزرگان گرد آن دیار را شفیع آورد
خواجہ نیز کلاہ اورا بداد انگاہ فرمود کہ اے درویش کلاہ ستدی اما قدر این کلاہ نخواہی دانست
ہر کہ داند فریب دنیا نخورد چون او این سخن را پاس نداشت کلاہ را ستد و در بدخشان رفت بجمعیت
دنیا و برسم قانون خود مشغول شد کلاہ از سر فرود آوردہ در طاق نہاد چنانچہ این خبر بسمع خواجہ رسید فرمود
چگونہ است کہ این کلاہ من کار او نمی کند بعد ازان فرمود کہ کسے بر نیامد کہ آن بزرگ زادۂ بدخشان را
بہ تہمتی گرفتند و دو چشم او را بکشیدند ہم دران روز ہلاک شد شیخ الاسلام ادام اللہ برکاتہ چشم پر آب کرد

نگریست و روی سوی حاضران کرد و فرمود که این زمان مردمان را چه گویند که زمانه شده است کلاه بازی
شده هر که هست این را بر سر می نهد اما ذره حق آن بجا نمی آرند انگاه فرمود که ای درویش بعد
ازان در جهان هیچ خیر و برکت و راحت نماند چون طاقیه و کلاه و خرقه خوار شد زیرا چه درین زمانه
بیشتر اهل طاقیه و خرقه را نه بینی مگر در خانهٔ خمار و بعضی نه بینی مگر در صحبت ملوک و امرا و بعضی
نه بینی مگر در فساد خانها پس ای درویش درین زمانه که این چنین اهل خرقه و طاقیه دار باشند
دران ایام خیریت و برکت و راحت کجا باشد ولیکن هزار شکر می باید کرد که بلای نازل نمیگردد و لیکن
اول ایشان را بدان مبتلا گردانند و آخر مسکین خلق را انگاه فرمود که ای درویش زهی دل آنکس که
کلاه رسول علیه السلام و خرقه و دستار او را بر سر نهد و حق آن بجا نیارد و آنرا بر سر نهاده و صحبت
اغنیا و ملوک و امرا بیا میزد و با اهل فساد با آنچنان لباس یار باشد عجب نباشد که او مسخ نگردد و در میان
جمله خلق فضیحت شود انگاه فرمود که ای درویش پیر طاقیه بخلق خدای کسی را دهد که او را ظاهر و باطن
روشن بود و همین که این آینده بر التماس کلاه برو بیاید اول بنظر نور معرفت زنگار درون سینه او را از
جمله اوثات دنیا و جز آن صیقل دهد تا درون و برون او پاک گردد و هیچ آلایش نماند انگاه او را کلاه
دهد و گرنه هم خود در ضلالت افتد و هم آن بیچاره را که برو برای ارادت آمده باشد پس ای
درویش چندین اهل کلاه را که می بینی پریشان و خراب و بد روزگار و گرفتار و از برای نان محتاج
همه ازین سبب که بد باطنی در ایشان است که کلاه بر سر نهند و حق آن نمی گزارند کلاه و خرقه را
در بدر رسوا می کنند و سگردانند پس ضرورت است که به بدروزی گرفتار باشند انگاه فرمود که ای
درویش اهل طاقیه طائفه است که بجز خدای عز و جل بدیگری سر فرو نیارند چون به بینی که اهل طاقیه
پیش ملوک و امرا دست پیش کرده و سر فرو آورده از و طاقیه باید ستد که او لائق طاقیه نیست زیرا چه
نشاید او را که طاقیه رسول علیه السلام بر سر نهاده باشد و آنرا پیش امرا و ملوک خوار گرداند بعد ازان فرمود
که ای درویش وقتی پیش خواجه اجل سنجری رحمة الله علیه حاضر بودم شخصی که مرید ی بود
ایشان را و او همه وقت در صحبت امرا و ملوک آمد و شد کردی و از شیخ پنهان داشتی چنانچه
روزی بخدمت شیخ اجل سنجری رسانیدند که فلان مرید شما بیشتر سوی در صحبت امرا و ملوک
می باشد بر فور از زبان شیخ برون آمد که چگونه است که آن طاقیه پیر ما گردن و مهره نمی شکند
هنوز شیخ اجل سنجری این سخن نیکو نگفته بود که آن مرد مرید از بالاخانه بام بیفتاد و گردن و مهرهای
بشکست و جدا شد بعد ازان حکایت فرمود که ای درویش خدمت شیخ قطب الدین بختیار اوشی

قدس الله سره العزیز ارسمی بو اگر صد هزار آدمی بر نیت ارادت بخدمت ایشان می آمدند همه را طاقیه
روان کردی و این سخن بعد دادن طاقیه بگفتی هر که حق این کلاه نخواهد گزارد و بر بیعت پیر من نخواهد رفت
همین طاقیه سزاے او خواهد کرد اما اے درویش بزرگے در خدمت ایشان بود که هر کرا
طاقیه بدادندے هیچ وقتے ازان قدم بر نگشتے از برکت نظر مبارک ایشان انگاه فرمود که ای
درویش طاقیه سزاے اهل طاقیه نیکو مے کند اما ایشان نمے دانند که این لت از کجاست
ای درویش اگر طاقیه ایشان حق طاقیه بگزارد هرگز اثر بے دولتے بر ایشان نرسد و در دنیا
و آخرت لت نخورند انگاه فرمود که اے درویش خواری اهل طاقیه بیشتر است که هیچ یکے از
ایشان حق طاقیه نخواهد گزارد پس اے درویش طاقیه چهار خانه دارد اول خانهٔ شریعت است دوم
خانهٔ طریقت است سوم خانهٔ معرفت است چهارم خانهٔ حقیقت است پس اے درویش هر که درین
چهار خانه استقامت دارد او را واجبست که این کلاه چهار ترکی بر سر نهد انگاه فرمود که اے درویش
وقتے پیر طریقت خواجه حسن بصری رحمة الله علیه را پرسیدند طاقیه کرا واجبست که بر سر نهد انگاه فرمود
که ای درویش کسے که هژده هزار عالم وانچه در وست خط بیزاری دهد انگاه فرمود که اے درویش
تا ازین چهار عالم خود را نگاه نداری ترا واجب نیست که طاقیه بر سر نهی اول عالم چشم است تا چشم را
از همه دیدنیها نگاه نداری ترا واجب نیست که طاقیه بر سر نهی دوم عالم گوش است تا گوش را از جمله
ناشنیدنیها باز نداری یعنے خود را کر نسازی روا نیست که طاقیه بر سر نهی سوم زبان است تا زبان را
گنگ نسازی و از جمله ناگفتنیها باز نداری روا نیست که طاقیه بر سر نهی چهارم عالم همین دست و پاے
است تا دست را از ناگرفتنیها باز نداری واجب نیست که کلاه بر سر نهی آنکس که این چهار چیز بجا آرد
او را واجبست که طاقیه بر سر دارد پس اے درویش وقتے خواجه ذوالنون مصری قدس الله سره
العزیز را پرسیدند که کلاه کرا واجب است که بر سر نهد فرمود کسے را واجب است که طاقیه بر سر نهد
که او پیوسته دنیا را با انچه درو ے است مطلقه ثلاثه گوید بعد ازان فرمود که ای درویش روزی
خواجه بایزید را پرسیدند صادق از اهل طاقیه کیست گفت کسے که هر چه در ملک او باشد همه در راه
خدای مصرف رساند و هیچ بر خود نگاه ندارد انگاه فرمود که ای درویش روزے خواجه عبد الله
سهل تستری رحمة الله علیه جائے نبشته است که کلاه چهار خانه دارد اول خانهٔ اسرار و انوار است
دوم خانهٔ محبت است سوم خانهٔ عشق و اشتیاق است چهارم خانهٔ رضا و موافقت است پس آن
زمان که این کس کلاه چهار ترکی می پوشد چهار چیز در تارک سر او مرکب میگردد بعد ازان فرمود که

ای درویش چون ترک اول از اسرار و انوار و ترک دوم از محبت و توکل و ترک سوم از عشق و داشته باشی
و ترک چهارم از رضا و موافقت است چرا باشد که مردم خود را ازین نعمت محروم کنند و چون بوشند چراغ آن
نگذارند انگاه فرمود که اے درویش درویشی بر دعا گو آمد و ما با قاضی حمید الدین ناگوری دران مجلس نگه بودیم
حکایت در طاقیه معرفت فرمود که طاقیه مونس دوست است و در همه عشق و محبت حق ترک بست
پس درین راه عاشق حقیقت کسے است که قدر این طاقیه بداند و فرمود که این رباعی از زبان ایشان
یاد دارم رباعی در طاقیه ﴿ رباعی ﴾ در طاقیه فقر و زهد شوق است همه ٭ اسرار جمال دوست دو قست همه
چون بر سر خود نهادی آن مونس دوست ٭ می سوز ز عشق او که شوقست همه ٭ بعد ازان
حکایت فرمود که در سلوک اولیا نبشته دیدم هر طاعتے و عبادتے و مجاهده که صاحب کلاه در پوشیدن
کلاه میکند همان مقدار سایه رحمت خدای ست عز و جل زیرا که طاقیه سائبان رحمت است و فردای
قیامت چون صاحب طاقیه برخیزد آن طاقیه حجابے شود میان او و میان آتش دوزخ پانصد ساله
راه باشد بعد ازان حکایت فرمود وقتے از واصلے شنیدم که مردم بخدا اے نرسد مگر وقتے که کلاه پوشد
و یا دست پیرے بگیرد و در پوشیدن کلاه مجاهده بسیار کند بعد ازان فرمود از خواجه ابراهیم ادهم رح
پرسیدند که سعادت دین و دنیا در چه چیز است گفت شنیدم از خواجه حسن بصری رحمته الله علیه که
سعادت دین و دنیا در زیر طاقیه نهاده اند و هر که این را پوشد و حق آن نگذارد و همچنان باشد که سعادت
دین و دنیا یافته باشد انگاه فرمود که وقتے صاحب طاقیه بکارے که رضاے حق در و نبود
مشغول شد چون ازان کار فارغ آمد هاتف آواز داد که اے مدعی کلاه رسول علیه السلام
بر سر نهی و فعل همچنین کنی یا ازین فعل قبیح باز آئی یا کلاه خود را بکار کنان کلاه بسیار ایشان
حق او را بر کار دارند همین که داعیه حق در کار او باشد آن شخص ازان کار توبه کرد و کلی باز گشت
و در خانه کعبه رفت و معتکف شد چهل سال همانجا بود آخر چون نقل کرد مدفن او همانجا شد بعد ازان
حکایت فرمود که شنیدم از زبان شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز که درویش
کلاه بخلق خداے وقتے بدهد که در رضاے حق از چهار چیز خود را یابد اول آنکه از سجاده برخیزد
مگر حاجت قضا را و در صومعه بکسے نگشاید مگر آنکه از جانبے بعالم غیب چیزی پیدا شود دوم آنکه
چون آینده بیاید بر نیت ارادت و کلاه بطلبد تا ظاهر و باطن او را بنور معرفت نه بیند نه بلبیند
کلاه بر وے روان نکند سوم آنکه در جماعت خانه علمها جاری بود چون کسے از وے چیزے
پرسد بر فور ش جواب کار او گوید حواله بکتاب و جز آن نکند چهارم آنکه او را الهام ولایت باشد تا چون

یکے بدر مرید شود دست او را بگیر و بخدا ے رساند اما ولایت آن باشد کہ بعد از نقل خود سجادہ
یکسے بدہد یا بکسے حوالہ نکنند و اگر سجادہ نہند ہر برابر خود ببرد ہمین کہ شیخ الاسلام برین حرف رسید
بانگ نماز پیشین برآمد برخاست بدولتخانہ درون رفت خلق دعا گوے باز گشتند الحمد للہ علی ذلک

فصل سیزدہم سخن در ذکر درویشی و جز آن افتادہ بود دولت پائبوس حاصل آمد مولانا
محمد سعتی و خواجہ عزیز درویش و مولانا یحیئے غریب و شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ جمال الدین ہانسوی
و شیخ جمال الدین عرف غریب و شیخ علاؤالدین درویش و عزیزان دیگر حاضر بودند سخن در درویشی افتادہ بود
بر لفظ مبارک راند کہ ای درویش در درویشی این بود کہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم داشت کہ باختیار
خود فقر قبول کرد و گلیم پوشید چون ہمہ پوشید ند فرمان شد جملہ ملائک را از حجاب عظمت تا آسمان
اول کہ گلیم پوشید چون ہمہ پوشید ند سر سجدہ نہادند و گفتند الٰہی ما را آگاہی دہ کہ بموافقت کدام
بندۂ نیکبخت و دوست خود ما را فرمان شدہ است کہ گلیم بپوشیم فرمان آمد کہ موافقت رسول صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم کہ حبیب من است امروز درویشی قبول کرد و گلیم پوشید انگاہ فرمود کہ ای درویش
اگر رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم درویشی قبول نکردی برکت در او لیتی او در عالم نبودی و ہیچکس
نماندی بلکہ ہلاک می شدند انگاہ فرمود کہ اے درویش وقتے مہتر عیسے صلوات اللہ علیہ را
مناجات درخواست کرد الٰہی استقامت دنیا و اہل دنیا در کدام چیز است فرمان آمد کہ از برکت
قدوم سعادت درویشان ای عیسے اگر درویشان در جہان نبودندی و یا تختۂ گل آنرا قبول
نکردے تو انگران را بقہر خود فرود می بردم و ہمہ را ہلاک می کردم انگاہ فرمود کہ ای درویش
اگر صحبت است ہمین صحبت درویشان است زیرا چہ آنروز کہ در جماعت خانۂ شیخ شہاب الدین
سہروردی قدس اللہ سرہ العزیز درویشے نیامد سے گفتے امروز از من نعمت برگرفتند کہ ہیچ
درویشے نیامد بعد ازان فرمود کہ اے درویش وقتے رسول صلے اللہ علیہ وسلم نشستہ بود مہتر
جبرئیل علیہ السلام فرود آمد گفت ای محمد فرمان مے شود کہ ای حبیب من فقرا را دوست دار
و نزدیک خود دار و با ایشان دوستی کن و نزدیک ایشان باش بعد ازان فرمود کہ اے
درویش در خبر است از رسول علیہ السلام کہ دو رکعت نماز درویش صابر شرف دارد بر ہفتاد
رکعت تو انگر شاکر تو انگر آن باشد کہ انچہ دنیا وی بروے بود ہمہ در راہ خدای تعالیٰ بدہد و آنرا بمصرف
رساند انگاہ فرمود کہ ای درویش مہتر سلیمان صلوات اللہ وسلامہ علیہ رسمی داشت آنزمان کہ وقت
افطار او شدی در مسجد ہا بگشتے ہر جا کہ درویش گرسنہ نشستہ بودی برابر او روزہ افطار کردے

بہ

و باز گشتے انگاه فرمود که ای درویش فردای قیامت از درویشان عذر خواهند و از توانگران حساب طلبند انگاه فرمود که اے درویش از زبان شیخ اوحد کرمانی شنیده ام که فردای قیامت درویشان را فرمان مے شود که نزدیک ترازوے صراط بروید نظاره کنید و هر که در دنیا بخیرے شما را کارے کرده است با شما را بخیر گردانیم ایشان را از ترازوگاه بگردانید و برابر خود در بهشت برید انگاه فرمود که اے درویش فردای قیامت مردے را بیارند که او را از نماز و روزه و حج و جز آن بپرسند چون از طاعت پرسیده باشند فرمان رسد فرشتگان عذاب را که این مرد را بدوزخ برید آن مرد التماس کند که الٰهی من در دنیا عمل صالح بسیار کرده ام از کدام عمل مرا در دوزخ می برند فرمان آید که در دنیا از درویشان روے بگردانیدے ما نیز امروز از تو روے گردانیدیم و طاعت ترا بر روے تو باز زدیم انگاه فرمود که اے درویش مردے دیگر را بیارند فرمان مے شود بر فرشتگان که این را در بهشت برید آن مرد را عجبے آید و حیرتے بدو پیدا شود که از کجاست فرمان آید که اے فلان اگرچه در دنیا گناه بسیار کردی اما اگر ترا از دنیا درمے حاصل شدی در محبت درویشان میرفتے و با ایشان خرج میکردے پس از برکت دعاے درویشان رستی و هیچ چیزے بالا تر از نعمت درویشی نیست [illegible] آنست که در شب فاقه باشد و آن شب خود درویش را معراج است که معراج الفقر لیلة الفاقة یعنے معراج درویشان شب فاقه است که خفیه خسپد انگاه فرمود که اے درویش اگر برکت درویشان در شهرها و مقامها نباشد آن شهرها و مقامها خراب و ناچیز گردانند اے درویش هر آبادانی که در عالم است از برکت قدم مبارک ایشان است انگاه فرمود که اے درویش بموسے فرمان آید که اے موسے اگر دعاے درویشان نبودے جمله شهرها با گناهگاران و اهل دنیا خراب و پست میگردانیم اما از برکت درویشی ایشان و برکت قدم و نفس ایشان همه جهان قائم است انگاه فرمود که اے درویش مبادا که درویش را از شهرے خاطر گرفته گردد که خرابی آن شهر باشد آن شهر از گرفتگی او خراب شود انگاه فرمود که اے درویش شیر خان والی ملتان بود چندان عقیده که ما گوئیم نداشت هر بار بطریق بهتر میگفتیم که با درویشان کینه کردن نیکو نیست که خلل ملک تست او التفات نکردی چنانچه وقتے در حوالی اچه مغل رسید همه کشته شد مگر همون انگاه بر لفظ مبارک این دو مصراع راند بیت درویش را شهر نبودے اگر مقام + گشتے سراسر این همه عالم خراب حال انگاه فرمود که اے درویش آن زمان که حق سبحانه تعالی خواهد شهرے و یا مقامے و یا محلتے را خراب کند و یا بلاء قحط و با خلق را پریشان و ابتر کند پیشتر از آن شهر مشائخ و علما را برگیرد انگاه فرمود

که ای درویش خرابی لاهور چنین بود وقتی شد که همه ازین معامله بود که بزرگی بود دران شهر که او را درویش
بدیهی گفتندی از صحبت آن درویش تارک بود آن روز که مغل دران شهر خواهند رسید او در مسجد جمعه آمد
نماز گذارد و روی سوی خلق کرد گفت ای مسلمانان ما از شهر شما میرویم شما هم بیرون روید و انگاه گفت که چرا
میروی ما که خلق درین شد که نیکو باشد اگر این درویش برود چون آن بزرگ ازان شهر غایب شد فرمود
چند روز بگذشت که مغل در آمد تمامی خلق آن شهر و دیار را اسیر کردند و لاهور را خراب کردند و
بازگشتند انگاه فرمود که ای درویش بدانی که چون از شهر بیرون [illegible] و علما نقل کنند جمله بلایا که از آسمانها
بیخ و رگ ایشان بگیرند پس ای درویش حقیقت بدان که دران شهر که درویش نیست خیریت دران مقام
نیست انگاه فرمود که ای درویش وقتی عیسی علیه السلام بر سر درویشی رسید و او خفته بود او را
بیدار کرد و گفت برخیز خدای را عبادت کن آن مرد گفت من خدای را عبادتی کرده ام که با عبادتی
که احسن عبادتست عیسی علیه السلام گفت آن کدام عبادتست آن درویش گفت ترک الدنیا
و اهلها انگاه فرمود که ای درویش در نص کلام الله فرموده است عن الله تعالی بقلیل من عمل بعید
ازان فرمود که ای درویش هر که از دنیا برود و ازو هیچ چیز نماند پس او چه شود لا درهما ولا دینارا
یعنی هر که از دنیا برود و ازو همان چیز بماند لا درهما ولا دینارا او مسکین در بابست و این حدیث آمده است
او فی الجنة اعتق من النار انگاه فرمود که ای درویش وقتی سائلی از رسول علیه السلام چیزی
درخواست کرد و بخدمت رسول علیه السلام چیزی نبود آن سائل محروم بازگشت رسول علیه السلام
در خاطر مبارک گذرانید که دنیا هم چیزی است که خواهنده هم ازین کس محروم نرود همین که
در خاطر مبارک ایشان این بگذشت برفور جبرئیل علیه السلام فرود آمد کلید جمله خزانهای دین و
دنیا بیاورد پیش رسول علیه السلام نهاد و گفت یا رسول الله فرمان می شود که این مصرف بیان
که هیچ حسابی بر تو نخواهد بود رسول علیه السلام تبسم کرد و گفت یا اخی جبرئیل کسی که باختیار خود درویشی را
قبول کند دنیا را چه کند بعد ازان فرمود ای درویش مقصود خواجه عالم را این بود که حدیث فرموده
است الدنیا مزرعة الآخرة یعنی دنیا کشت زار آخرت است مراد ازین حدیث آنست که دانه
سخاوت بر زمین بریز یعنی صدقه باید داد که فردای قیامت را هر چه بد باید کارید در مثل
نیز آمده است هر چه بکاری همان دروی بعد ازان فرمود که ای درویش درویشی آن بود که
شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه داشت از بامداد تا شام هر آینده و رونده که در خانقاه ایشان بیامدی
و برفتی تا چیزی نخوردی باز نگشتی بعد ازان فرمود که ای درویش درویشی بود که او را شیخ سعید

گفتندی

تبریزی گفتندی قدس الله سره العزیز که او مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود چنانچه بیشتر احوال او در فاقه
بودی و از کسی چیزی نگرفتی تا چنان شد که سه روز در خانقاه ایشان هیچ طعامی نبودی او
و یاران او روزه بر خربزهٔ هندی افطار میکردندی و میگذرانیدندی چنانچه خبر بوالی شهر رسید
گفت شیخ از ما چیزی قبول نمی کند قدری نقدانه فرستاد که بر دیه بخادم شیخ بدهید تا اندک اندک
بمصرف رساند حاجب چون آمد آن سیم را بخادم رسانیده وصیت کرد چنانچه مصلحت میبینی خرچ
کن و پیش شیخ مگوئی که از کجاست خادم نتوانست که پنهان دارد ضرورت خادم بخدمت باز نمود
فرمود که این کس که این آورده چگونه آمد و قدم او تا کجا رسید اشارت کرد که همچنین آمد همچنین پا نهاد
شیخ فرمود تا آنجا که حاجب قدم آورده است آن موضع را گل کاویدند و بیرون انداختند و آن
خادم را با آن سیم بهم بیرون کرد آنگاه فرمود که ای درویش امیر المومنین علی رضی الله عنه را
شش روز بر آمد که هیچ طعامی نخورده بود تمامی خانهٔ ایشان را فاقه بود الغرض بعد از شش روز
قدری طعام موجود شد خواستند تا تناول کنند همچنان سائلی بر در رسید آواز داد گفت امروز
هفت روز است که فاقه است بمحبت خدای چیزی بدهید بر فور امیر المومنین علی رضی الله عنه
آن طعام از پیش فرزندان برداشت و براد او و گفت که اولی تر است که هفت روز بر آمده است
خود نخوردند آن سائل را دادند آنگاه فرمود که ای درویش درویشی آن بود که ایشان کردند چون
درویش سر در مراقبه میکند گرد هژده هزار عالم بر می آید و چون قدم میزند از عرش تا ثری
میگذرد و این مرتبه اول از آن درویشان است آنگاه این دو مصراع بر لفظ مبارک راندند بیت
چو درویش در عشق گردد فرود ❋ بیکدم سر از عرش بالا کند ❋ آنگاه فرمود که ای درویش
دلهای عاشقان همه وقت در حجاب عظمت کبریا طواف میکنند اگر زمانی را در دل درویش
و عاشق از آن نعمت ماند ناچیز گردد که همیشه انوار تجلی و اسرار الهی بر دلهای ایشان مرکب است
و ایشان در آن مستغرق اند همین که شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد برخاست بدولت درون رفت
خلق و دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل چهاردهم [۱۴] سخن در ذکر محبت و عداوت دنیا افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد

مولانا بهاء الدین بخاری و مولانا شهاب الدین غزنوی و شیخ برهان الدین هانسوی و مولانا
بدر الدین اسحاق و چند نفر درویش دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در محبت و عداوت دنیا رفت
بر لفظ مبارک راند که ای درویش خلق بر سه نوع است اول آنست که دنیا را دوست دارند

وهمه دریاد آن باشند ودر طلب آن همچنین بسیار اند اما نوع دوم آنست که دنیا را دشمن دارند وذکر
بصحبت نکنند ویکبارگی بعداوت مشغول باشند ونوع سوم آنست که نه دنیا را دوست دارند ونه
دشمن وذکر او بصحبت وعداوت نکنند آنگاه فرمود که ای درویش این قسم بهتر ازان دو قسم است
بعد ازان فرمود که ای درویش پیش رابعه بصری مردی بیامد روی بر زمین آورد ونشست
ودنیا را بسیار بد گفتن گرفت رابعه گفت ای خواجه تو باز گرد بار دیگر پیش من نیائی که دوستدار
دنیا می نمائی زیرا که ذکر او بسیار میکنی بعد ازان فرمود همراه تنها نشست ترک دنیا حکایت فرمود که
ای درویش در طرف کهرام بزرگی بود او را شیخ بانی قلندر می فرمودند که او از جمله تارک دنیا
عظیم بود تا زیست جامه نو نپوشید واگر کسی حکایت دنیا واهل دنیا پیش او بکردی بار
دیگر او را پیش خود آمدن ندادی وگفتی او عاشق دنیاست زیرا که هر که معشوق خود بر دوست گیری
بضرورت ذکر او بسیار کند الغرض آن درویش نماز بسیار کردی وگفتی چنین جایگاهی بهشت
است ای دریغ در و نماز نیست ودران میان عزیزی حاضر بود عرض داشت کرد که اگر
پیر باشد دنیا دار شاید او را که مریدان را از محبت دنیا منع کند بعد ازان فرمود که ای
درویش اگر منع کند میسر نباید زیرا چه آسان قال است وآسان حال است پند ونصیحت بلسان
قال اثر نکند بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید قدس الله سره العزیز را
پرسیدند که بعضی مردمان اند که ذکر اهل دنیا بسیار میکنند حال چیست فرمود که ایشان دوستان
دنیا اند چون معشوق خود را بر دوست دیگری می بینند وایشان را دران دوستی ضرورت از
بسیاری محبت یاد کنند وشب وروز دریاد ایشان اند بعد ازان فرمود که ای درویش
وقتی رابعه بصری را پرسیدند که دنیا چیست وجای کیانست گفت دنیا اهل مردار است
وطالب او سگ ودنیا را نطلبد مگر منافق ودنیا جای منافقان است بعد ازان فرمود که ای
درویش چون به بینی درویش را در طلب دنیا وجاه ومنزلت مشغول شد حقیقت بدان که هنوز در بادیهٔ
ضلالت الفت آنگاه فرمود که ای درویش ابراهیم ادهم را پرسیدند که مرتبه از کجا یافتی گفت ازانکه
دنیا را مطلقه ثلثه گردانیدم آنگاه فرمود که ای درویش همان مقدار که دنیا را دوست میدارد
همان مقدار از عقبی دور تر ماند پس حجابی که میان بنده ومولی است از دنیا الدنیا اصل کل
فتنه وحجاب بین الله تعالی وبین عبده کما قال علیه السلام طالب الدنیا لا یکون لنا للمولی آنگاه
فرمود که ای درویش چیزی را که حق سبحانه تعالی دشمن داشت ترا نیز باید که او را دشمن داری

وگرد او نگردی و ذکر محبت و عداوت او پیش کسے نکنی بعد ازان فرمود که ای درویش ازان روز باز که
حق تعالی دنیا را بیافریده است از قهر در روے ندیده است پس ای درویش نادان کسے بود که چیزی را
دوست دارد که خدای تعالی او را دشمن داشته باشد بعد ازان فرمود که ای درویش هر که خدای را اطاعت
کند دنیا او را خدمت بکند و هر که خدمت دنیا کند در بلا و محنت مبتلا گردد بعد ازان فرمود که ای درویش
هر که از خدای تعالی غافل تر از دنیا مشغول تر آنگاه فرمود که ای درویش شنیدم از زبان خواجه قطب الدین
بختیار اوشی قدس الله سره العزیز سر کار در دنیا بهتر است از جمله کارها اول شناختن دنیا پس
نگاه داشتن از وے دوم خدمت کردن حق و نگاه داشتن ادب سوم آرزومندی آخرت یعنی
طلب کردن آن آنگاه فرمود که اے درویش درین راه فرد اوست که این سه چیز کند اول
از دنیا دست باز دارد دوم ساختگی گور کند پیش از آنکه اندر روی نهند سوم خدائے را خشنود کردن
پیش از آنکه حق را ببیند بعد ازان فرمود که ای درویش خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه
در حلقه خود می نویسد که فردائے قیامت دنیا را در دوزخ اندازند از سبب این نباشد که او را
عذاب باشد زیرا چه او را گناهے نیست اما از بهر آن در آتش افگنند تا اهل دنیا و دوستان
او خواری او ببینند و افسوس خورند بعد ازان فرمود که اے درویش وقتے در غزنین بودم
بزرگے بود آنجا او را دریافتم از حد مشغول بود مدت شش ماه در صحبت او بودم هرگز درین
مدت از زبان او نشنیدم که وقتے ذکر دنیا بکردے اما از صبح تا شام در گریه و زاری بودی
و دعا گوے از حال گریه ایشان سوال کرد فرمود که امروز سی سال است کم و یا بیش که روزے
مردے پیش من آمد حکایت دنیا بعد اوقات میکرد من نیز دو سخن را موافقت حال او بگفتم
هاتف غیب آواز داد که اے فقیر یا حدیث دنیا باشد یا حدیث ما ازان روز باز تا غایت این روز
درین شرمندگی و در گریه ام که فردائے قیامت این روے چگونه خواهم نمود بعد ازان فرمود که
ای درویش در سلوک است این خبر اکثروا ذکر هادم النفس و هادم اللذات یعنی ای عزیزان
بسیار یاد کنید آن رخنه کننده لذتها را یعنی مرگ را پس هر کرا پیش چشم همسایه بود یعنی بسیار
یاد کند پیوسته در خوشنودی خدائے بود هر که از مرگ غافل تر دوستی و ذکر دنیا در دل او محکم تر و طاعت
دل او گران تر و معصیت برو آسان تر آنگاه فرمود که اے درویش خواجه مودود چشتی [illegible]
قدس الله روحه که همه بدیها را در یک خانه جمع کردند آن خانه دنیا ست بر هر که دنیا [illegible]
و محبت دنیا در دل او محکم کردند پس از خویش او را دور کردند بر هر که دنیا را تنگ

نزدیک باشد بحق تعالی انگاه فرمود که اے درویش بر دنیا هر روز پنج بار ندامی شود که ای دنیا
تلخ باش بر دوستان من تا ایشان بر تو تنگ نه بینند و شیرین باش بر طالبان خویش که ذکر تو بسیار کنند
و چاه دوست دو ایشان را تا در فتنه و بلا افتند بعد ازان فرمود که اے درویش خواجه عبد الله
مبارک همه وقت در تجرید بودے و هر که بر ایشان مے آمدے محروم نرفتے و خدمت آن بزرگ
را رسمے بودے چون نماز شام بگزاردے در حجرهٔ مریدان بگشتے اگر آبے و طعامے بر ایشان
ذخیره بودے فرمودے که این بدرویش محتاج دهید و آب بریزید که درو پیشے نباشد کز برائے
فردا چیزے بدارند و هر کرا از مریدان خود یا غیر ذلک در ذکر دنیا بدیدے آن مرید را از خانقاه
بیرون کردے و بر خود نداشتے انگاه فرمود که اے درویش چندین مال و ملک معتبرے
داشت وقتے که بر خزینه دران مال بیامدے از راه حساب بیت المال شخصے بود او
را ذکر دے که بنویسد این حساب پیش او نشاندے فرمود بر آن مقدار که من در دنیا
مشغول شوم چرا باشد اے درویش وقتے سلطان شمس الدین بر شیخ الاسلام قطب الدین
بختیار اوشی قدس الله سره العزیز نمرهٔ چند از دینار سرے زر باسم خدمتے فرستاد همین
که آنجا گان بخدمت خواجه آوردند فرمود که این را باز برید و بگوئید که ما را دوست میدانستیم
اما چون بدیدم دشمنی از انچه چیزے را که حق تعالے دشمن گرفته است آنرا تو بر دوستان خدائے
می فرستی این چه حالے و دوستیست که شما کرده آید اما طالبان این بسیار ند هر بدایشان
را چه بهید بعد ازان فرمود که اے درویش خواجه شریف زندنی که پیر خواجه عثمان هارونی
رحمة الله بود چهل سال از خلق عزلت گرفته در خراسان معتکف شد و قوت ایشان
درین چهل سال جز سبزه دیگر نبود آن زمان که کسے بدیدن ایشان برفتے خادم در بودے
و آن شخص را بگفتے اگر بزیارت آمدے زینهار پیش ایشان ذکر دنیا نکنی که از سعادت
زیارت بردی الشرحق روزے والی آن ولایت برائے درویشان نقد خدمتے بخدمت
خواجه آورد روے بر زمین بنهاد و بنشست حکایت ازان خدمتی بخدمت خواجه بمجلے باز نمود
خواجه تبسم کرد و گفت همین اے دشمن خدائے چه کینه بر من داشتے که دشمن خدائے را
گرفته بمن آوردے این از دوستی نبود که تو کردی باز گیر و بر طالبان این وه این بگفت
[illegible] که خود نشسته بود بر کرد و فرمود که بهین کسان والے در ته بوریا نظر کرد دیدید بینند
که چه [illegible] ته بوریا زر [illegible] و هر همه برخاستند و سر در قدم آوردند و رفتند بسیار کرد خواجه فرمود

کرواے پیران کم ہمت کہ کسے را چندین خزانہ دوست بر دست او بود بدین فلوس مردار حاشا و
کلا کہ نظر کند بعد ازان فرمود کہ اے درویش وقتے خواجہ قطب الدین چشتی قدس اللہ سرہ
العزیز مردے بخدمت بدعوے در آمد بر نیت آنکہ دینار برو روان کند دانجا کہ خواجہ نشستہ است
جوے شیر روان می شود ہنوز آن مرد نیکو نیامدہ بود کہ خواجہ روے سوے او کرد گفت دوستان
خداے بیایند دشمن گرفتہ خداے را الطلبند گفت اما چون در خاطر داری ہمہ بران خشتی کہ نشستۂ
برگیر چون خشت برگرفت تودۂ دینار سرخ بود گفت برگیر نصیب تست ہمین کہ این برگرفت
خدمت شیخ فرمود کہ ہمہ خوش شیر و برنج نیز داری پیش تست بخود آن شخص چون نظر کرد جوی شیر و
برنج مالامال کہ میرود باز گشت انگاہ فرمود کہ اے درویش خواجہ قطب الدین چشتی وقتے
در راہے میگذشت مسجدے عمارت می شد تیرے بالا مے برند در میان آن یک تیر دو گز
از تیرہاے خورد ہر ہمہ عاجز گشتند کہ چکنیم ہمچنان خواجہ بر سر وقت ایشان مے رسید گفت
چون بالا برید خبر کشید چون بالا بردند خواجہ بر دیوار بر آمد آن چوب را بکشید یک گز از دیوار
بگذشت تا غایت روز آن چوب در دیوار بیرون است انگاہ فرمود کہ ای درویش خواجہ
محمد چشتی کہ پیر خواجہ یوسف چشتی رحمۃ اللہ علیہ بود بیشتر ایشان را عالم تحیر بودہ مدت سی سال
بود کہ پہلوے مبارک ایشان بر زمین نیامدہ بود مجاہدۂ ایشان ہم ایشان را میسر شود کہ
بکنند چنانچہ یگان سال دوگان سال بودے کہ نفس را آب و نان ندادی در شبہا نماز معکوس
بودے چاہے بود درون خانہ ایشان خود را درون چاہ سرنگون بیاویختی نماز گزاردے
الغرض روزے ایشان بر دجلہ نشستہ بودند خرقہ خود را بخیہ میکردند بزرگ زادہ بغداد
آنجا باکوکبۂ خویش میگذشت چون خدمت خواجہ را آنجا بدید بر فور از اسپ فرود آمد روے
بر زمین آورد و بنشست آن ملک زادہ پیش خدمت خواجہ فرمود کہ در خبر است از رسول علیہ
السلام اگر پیر زنے در بلاد مملکت کسے در شب فاقہ خسپد فرداے قیامت دامن آن صاحب
ولایت بگیرد تا انصاف خود بستاند و آن زال نگذارد بعد ازان از خدمتہا کہ آوردہ بود
بخدمت آورد خواجہ تبسم کرد فرمود کہ این رسم خواجگان ما نیست کہ دشمن گرفتہ خداے را
قبول کند این بیشتر برید کسانیکہ احتیاج این دارند ایشان را بدہید انگاہ یک درم بکافی
داشت درون دجلہ انداخت روے سوے آسمان کرد و گفت الٰہی الخ بندگان خود را
ہنمائی این راہمان نمائی و درم من بازدہ در حال ماہیان دریا ہمان فرمان شد تا ہکان

درم زرین بالا برآمد در دهن گرفته آن بزرگ زاده چون بدید روی بر زمین آورد و گفت زهی قوت اینک مردان خدای راست بگفت و برخاست بازگرده خواجه گفت به این روی سوی ماهیان کرد گفت همان درم من بیارید ماهی بود درم خواجه را بیاورد پیش خواجه نهاد فرمود که ای عزیز کسی را که در خانه خدای چندین زر بود او محتاج بزر دیگران بباشد همین که شیخ الاسلام درین خبر رسید برخاست و در دان رفت الحمد لله علی ذلک

فصل پانزدهم سخن در ذکر حسن عقیدهٔ مریدان افتاده بود دولت پابوس حاصل شد شیخ جمال هانسوی و مولانا نظام الدین بداونی و شمس دبیر و مولانا شمس الدین بخاری و شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ نجم الدین سنامی و چند نفر درویش از خانوادهٔ چشت حاضر بودند سخن در عقیدهٔ مریدان میرفت بر لفظ مبارک راند که ای درویش مرید کسی که بحسن عقیدهٔ پیر نیست او مرید نیست انگاه فرمود که ای درویش وقتی امیر المومنین عمر خطاب و عبد الله در نماز نوافل بودند رسول علیه السلام برای مصالح کاری ایشان را آواز داد و چون ایشان در نماز بودند جواب نگفتند چون از نماز فارغ آمدند برخاستند آمدند رسول خدای گفت من شما را آواز دادم نشنیدید گفتند یا رسول الله ما در نماز بودیم از سبب آن جواب نگفتیم رسول علیه السلام فرمود که ای یاران من آن زمان که رسول خدای شما را آواز دهم اگر در نماز باشید ترک نماز نفل دهید در جواب من مشغول شوید که این جواب فاضل تر از نماز شما است انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی بخدمت خواجه قطب الدین بختیار اوشی حاضر بود شیخ علی سنجری نام درویشی بود نماز میگزارد خدمت شیخ او را آواز داد و شیخ علی ترک نماز گرفت بر فور گفت لبیک شیخ فرمود که چرا بعد نماز جواب نگفتی که از سبب جواب ترک نماز دادی گفت جواب مخدوم فاضل تر از نماز نفل بود زیرا چه در سلوک است چون پیر مرید را آواز کند مرید بر فور جواب دهد از ان جواب یکساله عبادت بنام آن مرید بنویسند پس ای مخدوم چرا بود که بدین جواب نگفتن خود را ضائع کند انگاه فرمود که ای درویش پیر را قوت ذات خود می باید تا مرید گیرد و چون یکی بر نیت ارادت بخدمت پیر بیاید پیر را واجب است که در حسن عقیدهٔ او نظر کند اگر بیند که او در جمله کارها بفرمان خدای راسخ نیست او را آهسته جواب گوید که وقت تو نیامده است بازگرد انگاه فرمود که ای درویش مریدانی که بخدمت پیر خود می آیند و روی بر زمین می نهند پس درین صورت این سهل خدمت است زیرا که آینده گانی که بخدمت می پیوندند و آن ارادت و بیعت عبارت است از عشق و محبت پیر پس از انجا که عشق و محبت پیر آمد آن صورت سر بر زمین آوردن

خدمت است آنگاه فرمود که ای درویش تا شیخ را قوت ذات خود نبود او را شیخ نتوان گفت زیراچه خواجه قطب الدین بفرماید تا شیخ اول در ظاهر و باطن مرید نظر نکند واجب نیست که او مرید گیرد و یا کلاه دهد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی سلطانی از نیشاپور بیامد بتهور الخصوص دل بخدمت شیخ معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز بیامد بر نیت ارادت خواجه او را ارادت نداد آن مرد باز گشت بر تهور آمد گله کرد تهور کسان فرستاد که از کجاست که بخدمت شیخ او را بمریدی قبول نمیکنند تا بگویند که سبب چیست گفتند که از سبب سه چیز کردم که سبب آن هر سه چیز از روی رفتنی نیست که بتقدیر ازل نبشته اند اول آنکه معصیتها بسیار باقی دارد دوم از متابعان سنت با کلاه بکسی دهم که او بیش بیگانه سر فرود آرد سوم آنکه در لوح محفوظ نبشته دیده ام که او در آخر از جهان بی ایمان برود نعوذ بالله منها همین که این سخن در سمع تهور رسید نفرت شد و گفت که این درویش همه سخنها از غیب میگوید بگوئید تا از شهر برود چون این پیغام بخدمت شیخ رسید تبسم کرد و گفت او را بگوئید میان من و تو سه روز مهلت است یا تو خواهی رفت یا ما الغرض درین میان لشکر محمد شاه در اجمیر در آمد تهور را زنده گرفتند و آن مرد که مرید شدن آمده بود هم او را در آب غرق کرد و هلاک شد شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی فرمود که پیر دعاگوی بود بعد از آن فرمود که ای درویش تا بدانی که مبادا درویش یا پیر بر کسی نفس زند که از همگی عالم بر افتد آنگاه فرمود که ای درویش شنیده ام از زبان خواجه قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز که بیست سال در صحبت شیخ المشائخ معین الدین بودم درین بیست سال در حضر و سفر با او بودم وقتی ندیدم که بر کسی نفرت شدی مگر روزی آنچنان بود که در ملتان محلتی روزی می گذشتند هر باری بود الشان را شیخ علی گفتندی شخصی او را گرفته بود که سیم از آن من دادنی داری بده خدمت شیخ بر سر وقت او رسید هر چند او را منع کرد آن شخص نشنید شیخ نفرت شد ردای مبارک خود بر کتف کرد و بر زمین زد پر از دینار زر سرخ گشت گفت برگیر آن مقدار که از آن تست آن شخص خواست زیادت گیرد از حق خود دست او خشک شد فریاد کرد که توبه کردم شیخ سر لیس کرد گفت الٰهی دست بدو باز ده در حال همچنان که بود شد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی بخدمت شیخ معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز با جمیع یاران نشسته بود شخصی بخدمت خواجه بیامد التماس ارادت کرد آن شخص بقصد هلاکت شیخ آمده بود همین که آن شخص روی بر زمین آورد نشست هر بار بجانب ،

امید بر تبسم بمکرد فرمود که درویش کسی که بر درویشان بباید از برای صفا آید یا از برای
جفا پس شما که آمده اید ازین دو نیت یکی اختیار کنید و حسن عقیده دران راست کنید همین که شیخ این
سخن بگفت برخاست تقریر کرد و آن کارد که از برای هلاکت خدمت شیخ آورده بود بیرون انداخت
و ارادت آورد انگاه آن شخص چنان راسخ شد که در هر کاری که مشکل در دین بودی شیخ او را
فرمودی از شکستن نفس او آن کار بدل و جان بنفاذ رسانیدی آخر چون کار او بکمالیت رسید
چهل و پنج حج بگزارد و آخر همان جا سر نهاد و مدفن او میان مجاوران خانهٔ کعبه شد انگاه فرمود
که ای درویش آنکس را که سعادت ازلیت همچنین بود که آن شخص شد که او بقاعده و عقیده بخدمت
شیخ نه آمده بود چون آن روز شیخ در صفا بود در سینهٔ او بنظر صفا دید جمله کدورات و جفای او را صیقل
داد بر فور آن شخص برخاست روی بر زمین آورد و فریاد کرد از جانب من نیز صفاست
در زمان او ارادت آورد بشرف بیعت او مشرف گشت انگاه فرمود که ای درویش وقتی
آینده بر دعاگوی آمده بود از وی شنیدم که مرید در همه کارها راسخ باید تا فردای قیامت از روی
پیر شرمنده نماند انگاه فرمود که ای درویش خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز در عهد خویش
می اولید در حسن عقیده بادشاهان که وقتی بادشاهزاده بود از غایت راسخ و صلاحیت تمام و صاحب
کشف بود حسن عقیده داشت روزی در منظر خود نشسته چنانچه از انجا نظر بجانب بارگاه میکرد حرم
او نیز در پهلوی او نشسته بود چنانچه از انجا نظر بحلبتی که در بارگاه بود افتاده چنانکه درین میان
آن بادشاهزاده طرف آسمان نظر کرد و دیری چشم آن طرف داشت انگاه طرف بارگاه دید
باز نظر جانب بالا داشت و تا دیر جانب آسمان بدید انگاه طرف حرم خود بدید و بگریست حرم او چون
این ماجرا بدید گفت چه بود که تو جانب آسمان دیدی باز جانب بارگاه دیدی و باز جانب من
دیدی بگریستی بادشاهزاده گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی نیست حرم او الحاح بسیار کرد
او گفت بگویم ز دانا و آگاه باش آن ساعت که نظر من بر لوح محفوظ افتاده آنجا نام من از میان زندگان
پاک کرده اند من دانستم مرا رفتنی پیش آمد باز دیدم بر جانب بارگاه من که نشسته دیدم حلبتی که در بارگاه است
او خواهد بود تو در حبالهٔ او در خواهی آمد این بود که من دیدم حرم او چون این سخن بشنید با او گفت
اکنون تو چه خواهی کرد و چه می اندیشی بادشاهزاده گفت من چه خواهم کرد هر چه خدای تعالی
حکم کرده است همان باشد و من بدان رضا دادم انگاه حلبتی را طلبید جامه که خود پوشیده بود و او را
داد و او را ولی عهد کرد انگاه او را لشکر داد و بطرفی نامزد کرد و ملوک و امرا در تبع او روان کرد

حبشی بجانب جنگ او روان شد انگاه تمام کرد دشمنی که او بود او را بکشت و اموال او را آورد و با حصول غرض
بازگشت آن شب که او بدست بادشاهزاده آمد دوم روز بادشاهزاده وفات یافت در انچه حبشی
لشکر رفته بود چنان زندگانی با خلق خوب کرده بود که همه مطیع او شدند الغرض چون بادشاه نقل کرد آن
ملک بر حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حباله او در آمد انگاه فرمود که ای درویش چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از دنیا رحلت فرمود چندین هزار مسلمانان مرتد شدند تا بخدمت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله
عنه پیغام کردند که اگر زکوة از ما بر گیری ما بر اسلام می باشیم ابو بکر صدیق رضی الله عنه یاران را طلبید مشورت
کرد بعضی گفتند اگر خلیفه با ایشان مسامحت میکند یعنی زکوة بر گیرد تا ایشان از اسلام بر نگردند مصلحت نزدیک
باشد ابو بکر صدیق رضی الله عنه تیغ کشید و گفت آنچه حق خدای است اگر عقالی که پای شتر بدان
بربندند کمتر دهند برین تیغ با ایشان حرب کنم این خبر با امیر المومنین علی رضی الله عنه رسید گفت خلیفه
نیکو حکم کرد اگر او رضا دادی که زکوة بر گیرد بدین نوع جمله احکام شریعت بر خاستی انگاه شیخ الاسلام
فرمود و روی سوی مولانا نظام الدین بداونی کرد فرمود چندین درویشان بر دعاگوی آمدند چون
پیوند کردند البته از آن اقرار خود نگشته اند مگر مولانا نظام الدین تا بمن پیوسته است بدان مزاج و نیت
که بود است هیچ از آن قاعده نگشته است و نا خواهد بود ذره از محبت من کم نخواهد بود بلکه هر روز زیادت مزید
خواهد شد همین که شیخ الاسلام درین باب شفقت فرمود مولانا نظام الدین بداونی بر خاست روی
بر زمین آورد خرقه خاص و گلیم سیاه آنروز ایشانرا عطا شد و این سخن هم گفت که از مریدان من مولانا
نظام الدین عالمگیر است و از مریدان مولانا نظام الدین تا انقراض عالم کمی نباشد و همه عالم مولانا حضرت
نظام الدین بگیرد همین که خدمت شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد بر خاست در وان رفت خلق و دعاگوی
بازگشتند مولانا نظام الدین هم در جماعت خانه ماند الحمد لله علی ذلک

فصل شانزدهم سخن در ذکر بوسیدن دست بزرگان افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا
نظام الدین بداونی و مولانا یحیی غریب و شیخ برهان الدین غریب عرف هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی
و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ای درویش دست یکدیگر بوسیدن سنت
رسول علیه السلام است و سنت انبیاء پیشین است هر که دست مشایخ بتعظیم تمام بوسد حق تعالی او را
چنان از گناه پاک گرداند گوئی امروز از مادر زاده شده است بعد از آن فرمود که ای درویش مشایخ
و درویشان که دست بوسیدن میدهند نیت ایشان اینست که گرد درین معنی هر کسی دست رسد
تا یکدیگر را آمرزیده گردیم انگاه فرمود که ای درویش دست یکدیگر بوسیدن سنت رسول صلی الله علیه

وسلم است و سنت پیغامبران پیغامبران تابعین علیهم السلام نیست که درویش رسول علیه السلام را بیم این بود پیش
ازانکه کسی خدمت رسول را دست دهد و یا سلام کند رسول علیه السلام همه را پیش ازان سلام کردی و دست بگرفتی
انگاه فرمود که ای درویش وقتی امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت چندین کرامت و مرا خواستم باشد وقتی
پیش ازانکه رسول صلی الله علیه وسلم را سلام کنم یا دست بگیرم میسر نشد انگاه فرمود که ای درویش خدمت
خواجه قطب الدین قدس الله سره العزیز را سلسله بود هر جا که در مجلسی و یا جمعیتی گذشتی تا دست همه بوسیدی
ازانجا نگذشتی و دعای خیر از همه طلبیدی انگاه فرمود که ای درویش مردم چون از نماز فارغ
شوند دست یکدیگر بوسند و می جنبانند چنانکه گناه ازایشان میریزد چنانکه برگ درخت که
در وقت خزان ریخته میشود بعد ازان فرمود که ای درویش دست بزرگان و مشائخ که می بوسند
از برای برکت و خیر دین و دنیا است انگاه فرمود که ای درویش وقتی سنجر را در خواب دیدند پرسیدند
خدای تعالی با تو چه کرد گفت در هر معامله که در دنیا کرده بودم از نیک و بد پیش من داشتند کار بجای رسید
که فرشتگان غیب را فرمان شد که جانب دوزخ روان کنید هم درین بوده اند که فرمان آمد که فلان
روز دست خواجه شریف حاجی در مسجد دمشق بوسیده بودی از برکت دست بوسیدن او ترا
بیامرزیدم انگاه فرمود که ای درویش فردای قیامت چندین گناهگاران را از برکت بوسیدن
دست بزرگان خواهند آمرزید و ایشان را از دوزخ خلاص خواهند داد انگاه فرمود که ای درویش
وقتی یوسف حجاج را بعد نقل او در خواب دیدند پرسیدند که چه حال است ای یوسف حال چیست گفت
در موضع هلاکتم اما امید این است که خواهند آمرزید پرسیدند از کدام نیکی امید داری گفت
درین داشته اند که در فلان روز در مجلس خواجه حسن بصری رضی الله عنه باعزاز دست گرفته بودی
و بوسیدی ترا در ان کار عفو خواهیم کرد و معفو خواهی شد انگاه فرمود که ای درویش آورده اند
که خواجه قطب الدین چشتی قدس الله سره العزیز از مسجد جمعه برون آمدی اصحاب ایشان حلقه کردی
از بسیاری خلق دست مبارک ایشان آویزان بودی هر که آمدی دست مبارک ایشان بوسیدی
و بازگشتی و فرموده در آثار اولیا نبشته دیده ام بزرگی قسم رانده است هر که در دنیا دست بزرگی یا
شیخی بوسیده است حقیقت او از جهان آمرزیده شده است زیرا که دست مشائخ و سنت رسول است
علیه السلام هر که دست مشائخ بگیرد همچنین باشد که دست رسول خدای گرفته باشد انگاه شیخ
الاسلام فرمود امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه در مجلس نشسته بودی آن زمانکه آینده
بیامدی برخاستی دست او بگرفتی و آن زمان که از مجلس برخاستی مثل آن کردی انگاه فرمود

که ای درویش مهتر داؤد علیه السلام چون در مسند حکم بازدادی برای داد و عدل و مظلومان را بانصاف
رسانیدے و هر که از بزرگان بنی اسرائیل بر ایشان بیامدی خود برخاستے از مسند ایستاده شدی
دست ایشان بوسیدی نشستے و روے سوے آسمان کردی و گفتی خدایا برکت دست ایشان
دادی در عصمت خویش نگاه دار پس اے درویش اگرچه انبیا همه در عصمت خداوند
بوند البته برکت دعا خیر در باب خود مےطلبند و میگویند آنهی برکت دست بوسیدن ایشان
بیامرزی انگاه فرمود که اے درویش آن روز که مهتر یعقوب صلوات الله علیه وسلم را با مهتر
یوسف ملاقات شد در گذر راه بالستاده شدند هر که از آیندگان دران راه میگذشت دست
ایشان باعزاز و اکرام می بوسیدند و میگفتند که این چه حالست تا دیدار یوسف حق سبحانه تعالی روزی
کند از برکت بوسیدن دست بزرگان بنی اسرائیل و دعاے خیر ایشان انگاه فرمود که ای
درویش خواجه کائنات هر صبحی بر بیرزالے برفتے گفتے اے زال محمد را بدعاے خیر یاد
دار پس اے درویش در جملگی موجودات که در عالم خدا پیدا گردانید از محبت محمد
علیه السلام و از محمد علیه السلام عزیزتر کسے نبود که او براے خود نیز خیریت و دعا طلبیده است
پس ما را و شما را اولیتر است که دعاے خیر از دست بوسیدن بزرگان بطلبیم انگاه فرمود اے
درویش رسول علیه السلام چون در راهے بگذشتے اگر از پیرے در راه ملاقات شدے از وے
یک قدم پیشتر نرفتی از سبب حرمت موی سپید او آن زمان که آن شیخ میخواستی دست مبارک
رسول علیه السلام به بوسیدے بر فور دست او بگرفتے انگاه فرمود که اے درویش وقتے
جوانے مست در کوچه میگذشت و خواجه ابراهیم ادهم پیش آمد بر فور آن جوان در پاے
خواجه ابراهیم ادهم افتاده و باعزاز و اکرام بر دست مبارک او بوسه داد و باز گشت الغرض همدران
شب آن جوان در خواب دید خود را که در بهشت می خرامید عجبے در دے پیدا شد که من گناهگارم
این دولت مرا از کجا گفتند همچنین ست که تو میگوئی اما دیروز دست دوست من بگرفتی و او را
از براے رضای ما عزیز داشتے ترا در کار او بیامرزیدم آن جوان از ان خواب بیدار شد
بر خواجه ابراهیم بیامد و تائب شد انگاه فرمود چون عنایت حق در آید صد هزار عاصی را بیک
ذره رحمت خود بیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دهد و فرمود که درویش آن زمان که خواهد دست
یکدیگر بوسد هزار در هزار رحمت بر ایشان فرود می آید همین که از دست بوسیدن یکدیگر فارغ
مے آیند آن جملگی رحمت بر ایشان انبار میگردد بعد ازان فرمود که ای درویش در سلوک

آمده است که اهل تصوف در جماعت خانه خود منتظر نشسته باشند تا کسی بیاید ما دست او ببوسیم اگرچه
تلاوت نشسته باشند و مشغول دران انگاه فرمود که ای درویش خواجه جنید بغدادی قدس الله سره
العزیز بر سر سجاده مشغول بودی آن زمان که کسی بیامدی ترک تلاوت گرفتی دست او بوسیدی
و با او در حکایت شدی و بدان حکایت حاجت که او آورده بودی روا بگستردی انگاه چون او بازگشتی
خواجه باز بتلاوت مشغول شدی بعد ازان فرمود که ای درویش صاحب سجاده و بزرگان که
در تلاوت می باشند ایشان را واجب است چون آینده بیاید ترک او را بگیرد و با او مشغول گردد
و زیرا که در مذهب سلوک آمده است که مشغول شدن با حاجتمندان فاضل تر از اوراد و وجه
آن است زیرا چه هر سال ثواب در کار حاجتمندان مشغول شدن بنویسند انگاه فرمود که ای
درویش ابو سعید بر روی بزرگی از بزرگان مکه بحاجت رفته بود باشد که آن بزرگ در اوراد مشغول
بود ابو سعید بی غرض بازگشت در مجلس رسول علیه السلام بیامد از حد خراب و خاطر پریشان
چون رسول علیه السلام مکرم ذو اهل دل بود بنور رسالت در وی دید فرمود که چرا خاطر متغیری گفت
یا رسول الله حاجتی داشتم بر در فلان بزرگ رفتم او در اوراد مشغول بود من بی غرض بازگشتم
بعد ازان رسول فرمود بران واجب بود که در کار حاجتمندان مشغول شدی زیرا چه الفضا واجب رد درا
واجب بود که ترک اوراد گرفته در کار تو مشغول شدی و کار تو آخر رسانیدی تا در ورد مشغول شدی
انگاه فرمود که ای درویش آن زمان که خواجه شبلی در تلاوت مشغول بودی و آینده بیامدی بر فور
با او مشغول شدی و تا آن زمان که نشسته بودی وقت آمدن و رفتن با خلق بماندی بعد ازان
فرمود که ای درویش خواجه شمعون محب رحمة الله علیه گفت که چگونه ولی بود که عرش خدای
بر رو او بیاید بحاجتی او در رون باشد و کار بر اندازه ما لا طاقت آن تمام نکند پس ای درویش
مراد خواجه شمعون از عرش همین دل مومن داشتن است که در حدیث آمده است قلب المومن
عرش الله تعالی یعنی دل مومن عرش خدای است عز و جل بعد ازان فرمود که ای درویش
وقتی سلطان ناصر الدین علیه الرحمة و الغفران طرف ملتان عزیمت فرموده بود چون در اجودهن رسید
خود بزیارت وی آمده آمدی بخدمت شیخ خدمت بود بجا آورده بازگشت انگاه که از آمدن و رفتن
خلق عاجز شدم خواستم عزلت کنم از بسیاری خلق باز در خاطر گذشت که خواجگان با چنین
نکرده اند ما سنت ایشان این است که دست همه را داده اند الغرض بامی بود بالای آن
بام نشسته می نشستم هر روز دست فرموده می آمد دست دعا گوی مصافحه میکرد

از بسیارے کہ می آیند در روزے دہ بیست بزرگان دعاگوے را دیدہ ہمہ خرقہ دہ و سہ دیگر دعا آن
جامہ را می بردند دعاگو در حسن عقیدۂ ایشان ہر شب می بیند کہ بہ عقیدۂ ایشان بعد از آن
روز جمعہ بود دعاگوے در نماز جمعہ برفتم باز آمدم از انبوہی خلق و از شدت و شوق گشتم یک فراشی آمد
بیامد پاے دعاگو بگرفت بہ دعاے گرے را خوش بیامد بر خود آن فراش گفت کہ شیخ فرید شکربار
خداے تعالی بجا آرید از من نگوید کہ صد ہزار بیخودی را نتاج بہ پاے اوست تو آرزو دارد آنگاہ این سخن از
دعاگوے را از حد بیش پسندیدہ افتاد کہ در دنیا و خوب گفتہ است بعد ازان فرمودند کہ اے
درویش این کس در حضرت خداے تعالی عزیز است بحقیقت پندار کہ او در میان خلق عزیز است
بعد ازان فرمود کہ اے درویش وقتے شنیدہ ام از زبان پیر خویش خواجہ قطب الدین بختیار
اوشی قدس اللہ سرہ العزیز کہ من جانب خانۂ کعبہ بودم در راہ طواف بزرگے دیدم و آن بزرگ
در طواف بود ہم آیندہ بیامد سلام گفت و آن بزرگ بفور اورا دست داد مرا عجب آمد کہ واجب نبود
چرا کرد بر فور روے جانب من کرد گفت وقتے از رسول علیہ السلام شنیدہ ام ہمچنین کردہ است
و من نیز ہمان کردم بعد ازان فرمود کہ اے درویش دعاگوے بعد از ہفتہ یا دو ہفتہ بخدمت
پیر خود برفتمے بر خلاف شیخ بدرالدین غزنوی و عزیزان دیگر کہ ایشان پیوستہ حاضر بودندے
آنگاہ فرمود کہ اے درویش چون وفات شیخ خواجہ قطب الدین نور اللہ مرقدہ نزدیک شد
بزرگے بود کہ اورا تمناے آن بود کہ در مقام شیخ نشیند الغرض در آنکہ خواجہ قطب الدین نور اللہ مرقدہ
نقل خواہد کرد فرمودند کہ این عصا و نعلین چوبین و جامہ بشیخ فریدالدین دعاگوے بدہید الغرض
شبے کہ خواجہ قطب الدین نقل خواہد کرد این دعاگوے در ہانسی بود ہمان شب پیر خود را
در خواب دید کہ اورا بحضرت عزت می برند چون روز شد دعاگوے از ہانسی روان شد چہارم
روز در شہر رسیدم قاضی حمیدالدین ناگوری آن جامہ و عصا و نعلین بر دعاگوے آوردہ من دوگانہ
نماز گزاردم و آن جامہ پوشیدم در خانۂ خواجہ سہ روز بودم باز طرف ہانسی روان شدم سبب
روان شدن دعاگوے آن بود کہ سرہنگ نام یارے بود او از ہانسی آمدہ بود مگر دو سہ
روز بر در خانۂ خواجہ قطب الدین بیامد دربان رہا نکردہ چنانچہ روزے دعاگوے از خانہ
بیرون آمد آن سرہنگ بیامد در پاے من افتادہ بگریست دعاگوے گفت چرا میگریی
گفت سبب آنکہ شما در ہانسی بودید شما را آسان دیدمی این ساعت دیدن شما دشوار می
شدہ است ہمان ساعت با یاران گفتم کہ باز بہ ہانسی خواہیم رفت حاضران گفتند کہ

خواجه قطب الدین شما را این مقام فرموده است تو چرا می روی دعا گوی گفت خواجه قطب الدین
قدس الله سره العزیز نعمتی بمن داده است که در شهر همان است و در بیابان همان بعد ازان فرمود
که ای درویش مقصود ازین حکایت این بود که همه حال دست بزرگان و مشائخ بادیه و سید باشد که دست
این کس بدست مغفوری برسد این کس بر دست او آمرزیده گردد همین که شیخ اسلام این حکایت تمام کرد
بروان برخاست درون رفت دعاگوی و خلق باز گشت الحمد لله علی ذلک

فصل هفتادهم سخن در ذکر طائفه رفته بود که در ذکر حق مستغرق باشند دولت پایبوس حاصل شد مولانا
بدر الدین غزنوی و مولانا نظام الدین بداونی و مولانا یحیی و شیخ جمال الدین هانسوی و عزیزان دیگر
بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر طائفه افتاده بود که بیاد حق مستغرق باشند بر لفظ مبارک راند که ای
درویش در سلوک و مذهب تصوف آمده است که هر که در یاد حق نیست او از ما نیست زیرا که
آن زمان که دم یک ساعت از یاد حق باز می ماند اگر او بداند که دران وقت از وجه سعادت باز
نگرفته اند تا او بباشد یک زمانی از یاد حق خالی نباشد بعد ازان فرمود که ای درویش طائفه که هم
وقت در یاد حق مستغرق اند اگر دران وقت هزار تیغ بران بر سر آنها برانند آنها را خبر نباشد انگاه
فرمود که ای درویش وقتی یکی از درویشی درخواست کرد التماس کرد که ترا با حق مشغولی باشد
اگر از من یاد آید دعا بکنی آن درویش آغاز کرد وای بران ساعت که از مرزبان یاد آید و از حق باز
مانم بعد ازان فرمود که ای درویش آن زمان که خواجه جنید بغدادی قدس الله سره
العزیز در یاد حق مستغرق شدی چنان در عالم تحیر مشغول گشتی که یکسال و دو سال هم دران عالم بودی
و خبر از خود نداشتی بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی شیخ معین الدین سنجری قدس
الله سره العزیز بیاد حق مشغول بود و عالم بلا بحضور مبارک داشته که از زمین بلا الخلق نزل می کنیم آمده
بیامد و او از مریدان خواجه بوده باشد که گله از دست والی ولایت میکرد گفت والی مرا از شهر بیرون
میکند بخدمت خواجه برسید که او کجاست گفت در میدان رفته است فرمود اسپ او خطا کرده
است عجب باشد اگر زنده بود چون این سخن از زبان خواجه بیرون آمد شنیده شد
که آن والی از اسپ خطا کرده بود برجای بمرد بعد ازان فرمود که ای درویش این زمان
که صاحب حال در وقت خود بیاد حق مستغرق میگردد این هر دو عالم بحضور او میدارند عالم بلا و
عالم النعمت پس بدان وقت هر کرا النعمت روزی است او را النعمت میدهند و کسی را که بلا نصیب
است او را بلا میدهند پس ای درویش عاقل کسی است که در آن وقت خود فرود آید و مزاحمت نماید

که داند تا چه از زبان ایشان بیرون آید بعد ازان فرمود که ای درویش آن زمان که خواجه قطب الدین بختیار
اوشی در وقت خود حاضر بودے ذکر بسیار بکردی چنانچه آن زمان بسیار شدی بیفتادے یک شبانروز
بر سر مصلا افتاده بودی که خبر خویش نداشتی بعد ازان فرمود که اے درویش اهل تصوف هیچ دلی را
زنده نمی گیرند مگر دلے را که در ذکر حق مستغرق است و یک زمان از یاد حق خالی نیست آنگاه فرمود که ای
درویش وقتے واصلی در ذکر حق غافل شد دران شهر ندا بر آمد که فلان صوفی در جهان زنده نماند و نقل کرد
خلق آن دیار بر حکم ندا بر در آن واصل شدند چون ازان حال تفحص کردند آن واصل زنده بود خواستند
که باز گردند آن بزرگ ایشان را پیش خود طلبید و فرمود که معنی آن ندا بر حق بود زیرا که من همه وقت
در یاد حق می بودم اما بدین روز یکساعتے از یاد حق باز ماندم ندا در دادند که فلان بن فلان نماند بعد
ازان فرمود که ای درویش دل کسانیکه همیشه از یاد حق غافل اند مرده است زنده نیست زیرا که
اهل تصوف دلی را که از یاد حق غافل بینند او را زنده نشمرند گویند اگر دل او زنده بودے
هرگز از یاد حق غافل نبودے بعد ازان فرمود که اے درویش بزرگے بود آن زمان که او را
حالے پیدا شدے چنان مستغرق در یاد حق بودے که اگر او را دران وقت ذره ذره کردندی
خبر از خویش نداشتے چنانچه مے آرند آن زمان که ملجم بدبخت شهید کرد که علی رضی الله عنه را هلاک
هر کس گفتند نه تو و نه هزار همچو تو او را هلاک توانند کرد مگر وقتے که او در نماز بود و یاد در ذکر حق پس
ملجم بدبخت همین در خاطر کرد و بنا نهاد چنانچه روزے امیر المومنین علی رضی الله عنه در نماز بود و بحضور
حق چنان مستغرق گشته که خبر از خویش نداشت ملجم بدبخت در آمد کتاره که بر دست داشت و دو تا
شکم از راست علی رضی الله عنه راز و امیر المومنین علی در نماز بود آن زمان که از نماز فارغ شده خود را دید
در خون یکی شده پرسید که حال چیست گفتند شما در نماز بودید که ملجم بدبخت کتاره راست شما را بزد
علی رضی الله عنه گفت الحمد لله کتاره زد در چنان وقت که ما در ذکر حق بودیم و خبر از خویش نداشتیم
بعد ازان فرمود که ای درویش وقتے بزرگے را در دلها نور دیده بودم آن زمان که در یاد حق مستغرق
شده بر فور برخاستی ببازار در آمدے تنورے که از نان خالی شدے دگر هم و یا انگشت سوزان بودے
درون او بر فتی نشستی بعد یک زمانی بیرون آمدے روان شدے که ذره از وجود مبارک ایشان
سوخته نشدے همین که شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد برخاست و در تن فتر افتاد الحمد لله علی ذلک

فصل هژدهم سخن در ذکر علما و مشائخ و خدمت کردن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد
شیخ بدر الدین غزنوی و مولانا نظام الدین بدایونی و شیخ جمال هانسوی و درویشان دیگر حاضر بودند

سخن در بزرگی علما و مشائخ میرفت بر لفظ مبارک راند که ای درویش از رسول علیه السلام مرویست و
در حدیث آمده است من احب العلماء والعلماء لم یکتب خطیئته هر کرا دوستی علما و متعلما و مشائخ بود گناه
بر وی نبشته نشود آنگاه فرمود که ای درویش صدق محبت متابعت حق است چون کسی را بر ایشان محبت بود
هر آئینه متابعت ایشان کند و از ناشایسته دور باشد چون انچنین شود گناه او نتوان نبشت آنگاه فرمود
که ای درویش وقتی مردی عزیز روان شد تا در دهلی رود بخدمت خواجه قطب الدین بختیار اوشی
قدس الله سره العزیز تائب شود در اثنای راه مطربه برابر ایشان قدم نهاده هم در راه شدند
و آن مطربه بسیار بسیار در بند آن بود که با این مرد تعلقی کند چون مرد نیت صادق داشت
هیچ بدان زانیه میل نکرد تا در منزل رسید دران منزل چنان افتاد که آن مرد و زن در یک
گردون سوار شدند آن مطربه بیامد نزدیک آن مرد نشست چنانچه میان ایشان حجابی و مانعی کسی
نبود مگر درین حال اندک مایه دل آن میل کرد دستی گفت یا دستی جانب او دراز کرد در حال
مردی را دید که بیامد طمانچه بر روی او بزد و گفت بخدمت فلان پیر به نیت توبه کردن میروی
این چه حرکت آن مرد بشعور آمد توبه کرده پس جانب آن زن ندید القصه چون بخدمت خواجه قطب الدین
رفت اول سخن او گفت این بود که خدای تعالی ترا آن روز قوی نگاه داشت آنگاه فرمود که ای
درویش مردی را نیز همین معامله بود چنانچه آن مرد به نیت ارادت از دهلی در اجودهن بدعا
گوی می آمد با زنی در اثنای راه ملاقاتی شده خواست تا او با آن زن دست دراز کند
یا سخنی گوید ناگاه دید دستی پیدا شد طمانچه بر روی زد و گفت به نیت ارادت کسی میروی
با چنین میخواهی که بکنی الغرض چون آن مرد بخدمت دعاگوی پیوست اول سخن دعاگو با او این بود
گفت دیدی خدای تعالی ترا از ان بلا چگونه نگاهداشت آنگاه فرمود که ای درویش
دوستی علما و مشائخ دوستی رسول خدای است عز و جل پس ای درویش هر که هفت روز
خدمت علما کند همچنان باشد که هفت هزار سال عبادت خدای را کرده است آنگاه فرمود که
ای درویش ابلیس لعین همه را فریب تواند داد مگر بر علما و مشائخ زیرا هیچ فاضلتر از دوستی علما و
مشائخ نیست آنگاه فرمود که ای درویش یک ذره محبت علما و مشائخ خرمنهای معاصی را بسوزد و
ناچیز گرداند ان ذره که در محبت علما و مشائخ مستغرق بود آنگاه فرمود که ای درویش علما میراث داران
انبیا اند و مشائخ برگزیدگان حق اند نیز ای درویش اگر برکت علما و مشائخ در جهان نبودی
هر روز هزار بلا پیش از آسمان منزل شدی بر خلق از شومت و معصیت ایشان پس ای درویش

رسول علیه السلام این دو طائفه میان امت خود مفاخرت کرده است اول از علما دوم از مشائخ که ایشان
ستون دین اند پس هر که دست در دامن ایشان زد او از جمله عذاب و از عقوبات قیامت برست انگاه
فرمود که ای درویش در حدیث آمده است که فقیهان عالم بهتر اند از هزار عابد که همه شب قیام کنند و همه روز
روزه دارند و در روایت یک روزه عالم برابر باشد با عبادت چهل ساله عابدی که عالم نباشد انگاه فرمود
که ای درویش این زمان که از عالم علمای و مشائخ نقل میکنند هر چه که در آسمان و زمین است بر دست
ایشان دادند و این همه حیات زمینیان در حیات علما و مشائخ متعلق است پس هزار وای بدان شهری
و موضعی که دران علما و مشائخ نیست پس انگاه فرمود که ای درویش چون از آسمان بلاها منزل
می شود دران شهر کمتر منزل می شود که علما و مشائخ ملیا باشند همچنین که شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد بجانب
درون رفت و بطاعت مشغول شد خلق دعاگوی بازگشتند الحمد لله علی ذلک

فصل نوزدهم سخن در امساک باران افتاده بود دولت پای بوس میسر شد مولانا نظام الدین بدایونی
و مولانا بدر الدین غزنوی و شیخ جمال الدین هانسوی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند
که ای درویش در خبر است از رسول علیه السلام که امساک باران که در جهان می آید از شومت گناه
ایشانست انگاه فرمود که ای درویش آن زمان که در عالم امساک باران می شود خلق را و بندگان
خدای را واجب است که بدعا و صدقه و عبادت مشغول گردند که حق سبحانه و تعالی به برکت دعا و عبادت
ایشان باران فرستد وقتی در مقامی امساک باران شده بود چنانچه در زمین هر جا که کشتی بود خشک گشته
خلق در هلاکت افتادند پس همه خلایق جمع شدند پیش خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه و توجه کردند که شما را
دعای باران می باید خواست بعد ذوالنون فرمود که خلق بنماز گاه جمع شوند بحکم اشارت خواجه جمع شدند خواجه
ذوالنون مصری [illegible] آسمان کرد گفت اگر درین جمع برکت قدم کسی است
باران رحمت فرست همین که خواجه این سخن بگفت چندان باران شد که هفت روز آب در شهر کم نشد انگاه
فرمود که ای درویش وقتی در دهلی امساک باران شده بود بزرگی بود او را شیخ نظام الدین ابو المؤید گفتندی
خلق پیش او رفتند که دعای باران بخوان بر سر منبر برآمد و دعای باران بخواند بعد ازان روی سوی آسمان کرد و گفت
یا الله اگر تو باران نفرستی پس من در هیچ آبادانی نمانم این بگفت و از منبر فرود آمد حق تعالی چندان باران
فرستاد که آن را حد و نهایت نبود بعد ازان در خدمت خواجه قطب الدین با او ملاقی شد و ازین سخن
با او گفت که مارا در حق تو اعتقاد بود و میدانستیم که ترا با حق تعالی نیاز است اما این چه گفتی که اگر باران
نفرستی من در هیچ آبادانی نمانم [illegible] فرستاد و توجه بسیار کرد شیخ نظام الدین ابو المؤید گفت میدانستم که خدای فرستاد

پس خواجه قطب الدین گفت از کجا دانسته گفت مرا وقتی با سید نور الدین مبارک نور الله مرقده در پیش
سلطان شمس الدین برای زبردست نشین نزاع شده رفته بودم سخنان گفته بودم او گفته شده بود از
آنجا برای دعای باران فرمود من بر سر روضه سید نور الدین مبارک رفتم گفتم که مرا دعای باران
فرموده بودی گفته شدی اگر تو با من آشتی کنی این دعای باران بخوانم از روضه مبارک آواز بر آمد
که آشتی کردم برو دعای باران بخوان آنگاه فرمود که ای درویش وقتی در بصره قحط افتاده
بود همه بر خواجه حسن بصری رحمة الله علیه خلق رجوع کرد که اگر شما دعای باران بخوانید
امید است که حق تعالی باران رحمت فرستد چون بسیار الحاح کرد فرمود که فردا روز جمعه حاضر
شوید من دعای باران بخوانم چنانچه خواجه حسن بصری نماز جمعه بگزارد و بر سر منبر بر آمد دعای باران بخواند
و دستار و جبه و آستین ایشان بر من آورد و گفت الٰهی بحرمت این جامه که دست مبارک رسول علیه
السلام بر این جامه رسیده است باران رحمت بفرست هنوز این سخن نگفته بود چندان باران بارید که
هفت شبا روز از بصره آب کم نشد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی در دهلی قحط صعب افتاده بود
جمله مشائخ و خلق شهر بیرون آمده بودند دعای باران بخوانند شیخ نظام الدین بر سر منبر بر آمد و جامه از
آستین بیرون آورد و روی سوی آسمان کرد و جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد در زمان
باران قوی حال ببارید چون بخانه شیخ آمد از و پرسیدند این چه جامه بود گفت والدی والده من بود آنگاه
فرمود که ای درویش در شهری که امساک باران باشد باید که بعد نماز ختم سوره دخان بسیار خوانند همین که
شیخ الاسلام مشغول شد خلق و دعا گوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک

مجلس ... سخن در ذکر کشف و کرامت افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا شهاب الدین
بخاری و چند یاران دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در کشف و کرامات افتاده بود بر لفظ مبارک راند که ای
درویش کرامت اولیا حق است چنانچه معجزه انبیا اما در سلوک آمده است فرض الله علی اولیاء کتمان
الکرامة کما فرض علی الانبیاء اظهار المعجزة یعنی کسی که کرامت پیدا کند ترک فرض کرده باشد آنگاه فرمود
که ای درویش خواجگان ما سلوک را پانزده مرتبه نهاده اند پنج مرتبه از آن کشف و کرامت است
پس ای درویش اگر سالک بهمین مرتبه خود را کشف کند روا نباشد سالک درین راه می باید بود در
هر پانزده مرتبه برسد آنگاه کشف کند روا باشد بعد از آن فرمود که ای درویش از خواجه قطب الدین
چشتی قدس الله سره العزیز پرسیدند که مرده دل چگونه داند که کامل شده و در مرتبه سلوک بتمام رسیده
فرمود آن زمان که این کس بر مرده دم زند و آن مرده بفرمان خدای زنده شود حقیقت بدان که بکمال اینجا

وگفت ای عزیز امروز سی سال است که درین غاری باشم و مسکن دارم قوت من از عالم غیب است
اگر چیزی برسد میخورم و اگر نه هزار شکر کنم الغرض چون وقت نماز شد برابر ایشان نماز گذاردم
و منتظر بودم آنکه روزه از چه خواهم کشاد درختی از خرما پیش بود آن بزرگ دست بدان خرما زد
ازان درخت ده خرما فرود افتاد پنج خرما مرا داد و پنج خود ستاد و آنرا تناول کردیم آب نبود پای
مبارک بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد دعا گوی روی بر زمین آورد تا باز گردد دست زیر مصلا کرد
پنج دینار سرخ دعا گوی را داد و آنگاه فرمود که ای درویش وقتی من و شیخ جلال تبریزی
قدس الله سره العزیز بدان اثنا رسیدیم روزی در زیر خانهٔ نشسته بودیم مردی خربزات فروش
خربزات بر سر گرفته پیش ما پیدا شد و این خربزات فروش از سوئی بود که نزدیک بداون است
از ان کتهیر سکید بند و آنجا مردمان قطاع طریق بسیار بودندی آن مرد یکی از ایشان بود الغرض
چون نظر خربزات فروش بر روی مبارک شیخ جلال الدین تبریزی افتاده در لقیه اول دل او
بگشت چون که شیخ نیز در روی بدید گفت درین امت محمد رسول الله چنین مردانند بر نور ایمان آورد او را
علی نام کرد چون مسلمان شد در خانه رفت و بهان عزبان آمد یک لک جیتل بود همه خدمتی بر شیخ آورد
شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم را تو هم نگاه دار از اینجا که خواهم فرمود بصرف رسانی الجمله ازین
سیم بهر کسی می بخشیدندی یکی را چهل درم می فرمودندی یکی را پنجاه درم یکی را بیست درم و یا کم هر کرا
اندک فرمودی تا القصه پنج بیشتر هیچ نبودی و از پنج جیتل کم نداوی تا چند نگاه برآمد آن سیم
بصرف رسید یک درم ماند آن علی نگاه میداشت که در دل من گذشت که برمن یک درم پیش مانده است
و او ان بخشش شیخ پنج درم است اگر کسی را چیزی خواهد فرمود من چه خواهم داد درین اندیشه بودم
سائل بیامد سوال کرد شیخ مرا فرمود یک درم او را بده این علی حیران بماند چون شیخ جلال الدین
ز اینجا روان شد علی خواست تا برابر شیخ روان باشد شیخ فرمود تو بازگرد هر چند که خدمت
شیخ او را میگفت که بازگرد او بر سر الحاجت بود که برابر شیخ بیایم همین که الحاجت بسیار کرد که بیایم شیخ
فرمود که مصلحت درین است که بازگردی زیرا چه این شهر در حمایت تست همین که شیخ جلال الدین
برفت علی بازگشت چون شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد بندگان برخاست در درون رفت خلق
و دعاگوی بازگشتند الحمد لله علی ذلک

فصل بیست و یکم سخن در تعظیم داشتن پیر افتاده بود دولت پائبوس حاصل شد مولانا
محیی غریب و مولانا نظام الدین بداؤنی و شیخ جمال هانسوی و شیخ برهان الدین هانسوی و چند نفر

درویش از اہل صفہ حاضر بودند سخن در تعظیم داشت پیر افتادہ بود یعنے بزرگی داشتن پیر سنت
اہل سلوک است آنگاہ فرمود کہ اے درویش مرید را باید کہ ہرچہ پیر فرمان دہد از دل و جان بگیرد
درین محل فرمود کہ اے درویش وقتے خواجہ قطب الدین را پرسیدند کہ حق پیر بر مرید چند است
گفتند کہ اگر ہمہ عمر برابر پیر در راہ حج رفت پیر برسر کردہ برود ہنوز حق پیر بجا نیاوردہ باشد آنگاہ فرمود
کہ اے درویش برابر خواجہ معین الدین قدس اللہ سرہ العزیز بیست سال مسافر بودم در خطا و ملا
چنانچہ وقتے در بادیہ برسیدم آنجا بودہ پرنمی زد خدمت شیخ معین الدین شبانروز میان آن
بیابان میرفت ہمچنان شنید کہ نزدیک آن بیابان کوہے است آنجا بزرگے مے باشد مرا پیش
طلبید دو قرص گرم از زیر مصلاے خود بیرون آورد براے من داد کہ برو سلام من برسان باز
آے ہمین کہ مرا دیدند او ورشدند من پیش آن بزرگ رفتم سلام گفتم و آن دو قرص پیش آن بزرگ
نہادم آن بزرگ یکے مرا داد و یکے براے افطار خود نگاہداشت و دست زیر مصلا کرد چہار
خرما بیرون آورد و گفت کہ پیش شیخ معین الدین برسان ہمین کہ من خرما بیاوردم بخدمت
شیخ رسانیدم شیخ از حد شاد شد و خوشنود گشت بعد ازان فرمود کہ اے درویش فرمان
پیر ہمچو فرمان رسول علیہ السلام است پس ہر کہ فرمان پیر بجا آرد ہمچنان باشد کہ فرمان رسول
علیہ السلام کردہ باشد بعد ازان سخن در صوم افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ در حدیث آمدہ است
از رسول علیہ السلام للصائم فرحتان فرحۃ عند الافطار و فرحۃ عند لقاء ربہ یعنے چون صائم روزہ
تمام بکند او را این دو فرحت حاصل مے شود الحمد للہ کہ این طاعت از من تمام شد امید وار نعمت
او شدم بعد ازان فرمود کہ اے درویش ہر طاعتے را جزاے است معین چون جزائی صوم نعمت
دیدار است ہر آئینہ صائم با تمام صوم شاد بود بامید آن نعمت فرحت باید ہمین کہ شیخ الاسلام ادام
اللہ برکاتہ برین حرف رسید سر در مراقبہ کردہ تا دیرے سر در مراقبہ کردہ بود بعد ازان برخاست
ایستادہ شد در عالم تحیر مشغول شد خلق و دعاگوے بازگشتند الحمد للہ علی ذالک

فصل بست و دوم

فصل بست و دوم سخن در ذکر رنج و محنت و مشقت افتادہ بود دولت پاے بوس
حاصل شد مولانا بہاء الدین غریب و مولانا نظام الدین بداؤنی و شیخ جمال الدین ہانسوی
و شش نفر صوفی از خانوادہ خواجگان چشت بخدمت حاضر بودند سخن در رنج و محنت افتادہ بود
بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش ہر رنجے و محنتے کہ برین کس مے رسد آنرا بدانی کہ از کجاست
کہ برین کس میرسد گوئے خیریت این کس است کہ دران محل مے باشد و بدان مشقت مبتنبہ

بخدمت شیخ قطب الدین بختیار اوشے قدس الله سره العزیز حاضر بودم سلطان شمس الدین
انار الله برهانه وزیر خود را بر شیخ فرستاده تا التماس فاتحه واخلاص کند وقت از وقتے سلطان را
زحمت میشود تا از برکت فاتحه شما باشد که مرا صحت شود چون وزیر این عرضداشت بخدمت شیخ الاسلام
خواجه قطب الدین فرمود که برائے صحت والی دہلی را فاتحه باخلاص بخوانید ہمین که حاضران فاتحه
خواندند روے سوے وزیر کرد و فرمود که برو نیکو شده است فاما این کس را در نفس مرضی می شود لیکن
صحت ایمان است واز گناه پاک مے شود بعد ازان شیخ الاسلام انار الله برهانه این فوائد تمام کرد بگریست
و بر لفظ مبارک راند که اے درویش عشاق درین راه بلا را طعمهٔ خود ساخته اند روزے که بر ایشان
بلا یا درد منزل نمے شود ماتم خود بندارند که امروز دوست از ما یاد نکرده و فراموش گردانیده
زیراچه اگر فراموش نکردی البته ما را بچیزے یاد میکردے انگاه فرمود که اے درویش این
زمان که محبان را ببلا و یا بدرد و بیماری مبتلا میگردانند شکرانهٔ آن بلا هزار رکعت نماز میگزارند و
آن شکرانه یاد کردن دوست است پس اے درویش صادق در راه محبت کسے است
که او با آرزوها بلا و درد و بیماری براے خود بخواهد که یکے از اسرار و انوار الٰہی ہمیشه درد و محنت است
بر عاشق انگاه فرمود که اے درویش خواجه منصور حلاج یکسال زحمت تپ برداشت در یکسال
ہیچ کس ندید که از عبادت وظیفهٔ خود ذره نقصان کرده بلکه از وظیفهٔ خود از طاعت زیاده کرد
بعد ازان فرمود که اے درویش اہل سلوک می نویسند که درد و زحمت و بلا مر عاشقان را
چون حلواست که بوقت خوشی کودکان را بدہند تا خوشنود شوند پس اے درویش اگر در بلا و
درد و محنت نعمت نبودے آدم صفی قبول نکردے اگر راحت بے نہایت در اندوه و غم
نبودے ایوب صابر دران صبر نکردے واگر شوق واشتیاق در ورود بلا نبودے ہمر داؤد
علیه السلام با ہزاران نیاز نخواستی و مجاہده قبول نکردے پس مثل این سخن گفت که اے
درویش جمله انبیا و اولیا و عاشقان با ہزار آرزومندی بلا و ورود بیمارے را از دوست
درخواست کرده اند و بر خود مرکب گردانیده پس اے درویش ہر که در سلوک درین عالم
داخل است او از محبان خداے است و ہر که درین عالم ذرهٔ درد ندارد حاشا و کلا که وقتے
بار نیابد بعد ازان فرمود که اے درویش چون شیخ الاسلام این سخن را بر لفظ مبارک رسانید
چشم پر آب کرد و بگریست واین سخن بر لفظ مبارک راند که اے درویش ما مسافریم بر سر بلا
نشسته ایم واین بلا دنیا است ناگاه بینی که بساط عمر ما به پیچند و مقام و منزل در گور کنند ہمین که این سخن

گفت برخاست و در عالم تحیر مشغول گشت پس این بود که از اسرار و انوار و الفاظ دُرربار شیخ الاسلام در
مدت دوازده سال شنیده است درین مجموعه نبشته آمد اگر بعد ازین گوهر جان را حیات باقی باشد
و هرچه از لفظ مبارک ایشان شنیده شود آن نیز مثبت کرده آید ان شاء الله تعالی الحمد لله علی ذلک بالصواب

خاتمة الطبع

ایزد یکتا را سپاس که مکونات هژده هزار عالم را بامضاے امر کن از پردهٔ نیستی بعالم هستی جلوه گر ساخت
و بر حضرت محمد مصطفی صلوة و بر آل اطهارش و اصحاب کبارش تحیات که وجود باجودش علت غائی
تکوین عالم و اساس چار ارکان شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از اتباع اینها مستحکم آمالی بر
ارباب خبرت و کیاست مخفی و محتجب مباد که همگی همت والانهمت بحر جود و سخا معدن حلم و حیا ابر کرم
نوال سحاب مکرمت تمثال نامی نامور به نزدیک و دور جناب منشی نولکشور صاحب سی آئی ای لازال
بالاقبال والسرور پیوسته بدان مصروف که همواره رواج علوم و اشاعت فنون در چارسوی عالم رو بظهور
آرد و کتابے جدید وقتاً فوقتاً مطبوع گردد چنانچه درین خجسته زمان کتاب لاجواب و صحیفهٔ نایاب یعنی
ارشادات حضرت شیخ الاسلام شیخ فرید شکر گنج رحمة الله و عارف کامل حضرت بدر اسحاق مرتب فرموده
نامش اسرار الاولیا نهاده مبین که کتاب مذکور نادر الوجود ست در طبع نخستین که مطبوع شده ارباب
شوق بفور خواهش دست بدست گرفتند اکنون بمزید استعداد صاحبان علم کتاب مسطور بعد ازاله
اغلاط که در طبع اول مانده بتکمیل صحت بار چهارم بماه جنوری سنه [illegible] عیسوی به اهتمام منشی [illegible]
اکیجنٹ مطبع شهر کانپور زیب طبع یافته مقبول عالم گردید کتبه سید محمد ابراهیم عفی عنه

مجموعۂ مثنویات - فریدالدین عطار جس میں حسب تفصیل
ذیل مثنویات تصنیف شیخ فریدالدین عطار شامل ہیں
۱- جواہر الذات ۲- ہیلاج - ۳ - الٰہی نامہ ۴- مختارنامہ
۵- منطق الطیر - ۶ - بلبل نامہ - ۷- نزہت الاحباب ۸-
مفتاح الفتوح - ۹- بے سرنامہ - ۱۰- پندنامہ - یہ مجموعہ قابل دید ہے -

اخلاق ناصری مشہور علم اخلاق کی کتاب -

اخلاق محمدی مصنفہ محمد علی یزدی اخلاق میں -

اخلاق محسنی مصنفہ ملا حسین واعظ -

مصباح الہدایت - ترجمہ عوارف مشہور کتاب ہے جو
اسکا جناب حضرت محمود بن علی الکاشانی نے لکھا ہے -

رسالۂ ہدایت المومنین مصنفہ مولوی حاجی
محمد معین الدین صاحب الشہدی الکروی موعظت میں -

سرور العباد شرح قصیدہ بانت سعاد مؤلفہ حاجی
عبدالحافظ محمد نذیر صاحب مصطفےٰ آبادی -

مجالس العشاق با تصویر تصنیف امیر سلطان حسین
نبیرۂ شہنشاہ امیر تیمور گورگان ہر نثر و نظم دلکش عشق
و شریعت کو ہم حالت و ہم پہلو کیا ہے بمذاق اہل تصوف -

حدائق العشاق مصنفہ ملا رضی در بیان شرائط عشق -

اخلاق جلالی نثر از ملا جلال الدین محقق دوانی اس
کتاب میں علم اخلاق بطور حکمت ہے اور محشی بحاشیہ مولوی
ہادی علی مرحوم اور بقلم جلی منشی کالکا پرشاد موجہ منشور نے -

منطق الطیر - تصنیف شیخ فریدالدین عطار تصوف
اور وحدانیت میں -

پندنامہ مصنفہ حضرت فریدالدین عطار
تصوف میں -

نظم اللآلی شرح قصیدہ امالی - [illegible] میں -

گلشن اسرار - تصنیف مولوی الٰہی [illegible] صاحب
در علم تصوف -

مثنوی بزم وصال - عرفان میں مصنفہ شاعر
اہل زبان ہے -

کتب متفرقات اسلامی

ترغیب الفرقان - در فضائل قرآن -

شبیہ احمدی تصنیف حکیم مولوی محمد حامد الدین احمد صاحب
ساکن سہسوان سراپائے احمدی کا بیان ہے -

مثنوی زائر تصنیف نواب بہر علی خان زائر دعوت
کرنا اسلام کا قبائل قریش کو حدیث صحیح سے -

دوازدہ مجلس مسمی بہ ریاض الاظہار مولوی
خیرالدین گوپاموی نے حالات پیغمبر علیہ السلام بطور
مولد شریف بیان کیے ہیں بارہ مجلسوں میں اہل
تسنن کے مذہب کی نہایت عمدہ کتاب ہے -

اسرار کربلا منشی محمد ظہیرالدین خان بہادر بلگرامی نے
اس کتاب میں حالات معرکۂ کربلا معلے بروایت
احادیث درج کیے ہیں -

مہر نبوت تصنیف نواب محمد مردان علی خان
نظام نعت میں -

رموز القرآن - اوقات وغیرہ قرآن کے نکات
کا بیان ہے -

آثار محشر - علامات و حالات قیامت مثنوی میں
مذکور ہیں -

تفسیر سورہ یوسف منظوم مشہور و مستند کتاب ہے

اکسیر ہدایت ۔ ترجمہ کیمیاے سعادت مولوی محمد فخر الدین متخلص بہ فخر لکھنوی نے حسب ایماے مالک مطبع ترجمہ نہایت عمدہ کیا ہے حق تصنیف اسکا مطبع جناب منشی نولکشور صاحب کی ملک ہے ۔

مذاق العارفین ۔ اردو ترجمہ احیاء العلوم عربی کامل در چہار جلد جسکو مولوی محمد احسن صاحب مدرس عربی بریلی کالج نے عمدہ ترجمہ کیا ہے ۔

تحفۂ درود ملقب بجنیر الکلام مؤلفۂ مولوی منظور احمد صاحب ۔

رسالۂ نسب الانبیا اردو مصنفۂ جناب مولوی ظہور الحق صاحب ۔

شجرۂ طیبہ اسماے دوازدہ امام ایجاد مولوی ہادی علی صاحب مرحوم ایک درخت کی شکل میں بصورت برگ و گل اسماء ائمہ معصومین کو نہایت خوب لکھا ہے امام باڑون اور مساجد مین نصب کرنے کے لائق ہے

مجموعۂ وظیفہ نامہ ۔ شامل دعاے مغنی و قصیدہ بردہ و قصیدۂ بانت سعاد و قصیدہ غوثیہ و دعاے سریانی وغیرہ

مدارج النبوت ۔ حالات نفیسات حضرت خاتم الرسالت مصنفۂ مولانا شاہ عبد الحق دہلوی ۔

خلاصۃ المصائب ۔ در مصائب اہل بیت علیہم السلام

روضۃ الشہدا اردو ۔ در مصائب شہداء کرام ۔

تاریخ مدینہ ۔ ترجمۂ جذب القلوب ۔ از سید عبد الحق دہلوی خلف حضرت شاہ غلام رسول صاحب تاریخ و فضائل مدینہ و حج و دیگر مقامات زیارت کی مندرج ہیں ۔

تفسیر سورۂ فاتحہ ۔ تصنیف مولوی اکرام الدین صاحب ۔

وفات نامہ ۔ تصنیف خانی مرادآبادی ذکر وفات پیغمبر علیہ السلام ۔

سبیل الجنان ۔ مصنفۂ سید علی متخلص بہ امیر یہ رسالہ تکمیل الایمان مؤلفۂ شیخ عبد الحق دہلوی کا ترجمہ و شرح ہے ۔

مجموعۂ توشۂ عقبیٰ ۔ یہ کتاب اسماء حسنیٰ و اسماء رسالت پناہی کے وظائف میں جناب محمد عباس صاحب نے تالیف فرمائی ہے ۔

سفینۃ الاولیا ۔ تصنیف شاہزادہ دارا شکوہ ۔

انوار العارفین ۔ در ذکر تذکرہ حضرات صوفیین مصنفۂ مولوی محمد حسین مرادآبادی ۔

جواہر القرآن مترجم ۔ وظائف قرآنی مؤلفہ محمد بن ثامنہ ۔

مجموعۂ زینت القاری جسمین تین رسالے ہیں بیان ترتیل میں ۔

گلشن اسرار ۔ رموز تصوف کا بیان مصنفۂ مولوی انور علی صاحب ۔

گنجینۂ عرفان ۔ باندازِ مذاق اہل تصوف مصنفۂ حضرت شیخ فرید الدین عطار ۔

شواہد النبوت جسمین سیر و اخلاق حضرت پیغمبر اور حضرت کی آل اطہار کا مذکور ہے ۔

معارج النبوت ۔ بیان احوال حضرت خاتم المرسلین مصنفۂ ملا معین الدین کاشی ۔